رساله نادره

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی بهر نامها نام تست | نعیم دو عالم ز انعام تست
همه اصل پنهان و پیدا توئی | کشاینده هر معما توئی
ز اعداد [illegible] انچه اید بکس | بهر دو سرا ذکر نام تو بس
[illegible] تو این نسخه پرداختم | ز یک بیت چندین عمل ساختم
[illegible] وشن بلقف جال [illegible] | پسندیده خود کن اعمال من
خدایا [illegible] و لی | ز رحمت به بخشائی که جبی

[illegible]ید از ادای ثنا نموده میشود که مطلعی بصنعت تعمیه گفته شده بود متضمن قواعد
[illegible]شهوره مشتمل بر اسامی چون از ذات شریف و عنصر لطیف آن شاه بیت
[illegible]صیده شهریاری و آن مطلع دیباچه کامگاری که مجمع آثار عدل و جامع احوال
[illegible]فضل ست و نام خجسته فرجامش خورشید وار از مطلع این معما طلوع می نماید
[illegible]بید الله خان در عدالت بی نظیرش اهل دل دانسته اند دل از رسم تاجداران
[illegible]اقبت یکسسته اند قبول اثر یافته بود امید که اثر قبول یابد و منه الاجابة والتوفیق
[illegible]ریف معما کلامی که نامش معما بود بر اسمش دلالت یابیا بود تقسیم اعمال بدانکه اعمال

سمائی سه قسم ست تحصیلی تکمیلی و تسهیلی تحصیلی آنست که مختص باشد بتحصیل حروف و تکمیلی آنکه ترتیب و تکمیل حروف حاصل کند و تسهیلی آنکه فائدهٔ او عامتر بود بجهت سهولت و دو قسم سابق و این چهار ست انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل انتقاد اشارت کردن ست به بعضی اجزای لفظ بعبارتی مشعر چون لفظ سر و دل و پای که اراده اول و میان و آخر چنانکه در اسم قاسم و قاسمی ے کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب ✤ نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب ✤ پوشیده نماند که از عبارت ازان ماه نیمی قاف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ ترادف و تلمیح و دو قسم حساب که آن اسلوب حرفی و اسلوب حسابی ست و از عبارت از آب سرکش الف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ ترادف و انتقاد که مقصود بالتمثیل ست و اسقاط راز آب لفظ سم خواسته شده و با یای تنکیر سمی اراده شده بوسیلهٔ تنصیص و تحلیل و ترادف و تلمیح و تبدیل و تمامی هر یک ازین دو اسم بدو عمل ست تنصیص و تلمیح و حساب و انتقاد و اسقاط و تحلیل و ترکیب و تبدیل و تالیف تنبیه مخفی نماند که تعیین عدد با عتبار افراد نوعیه است نه شخصیه بر همین قیاس کن باقی را تحلیل عبارتست از آنکه لفظی را که بحسب معنی شعری مفرد دارند با عتبار معنی معمائی متجزی شمارند برابر ست که ازان اجزا لفظ مراد باشد یا معنی چنانکه در اسم حبیب و آیل و آمل ے کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب ✤ نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب ✤ پوشیده نماند که از عبارت کشت امید حا حای مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تنصیص و تحلیل که مقصود بالتمثیل ست و تسمیه و از عبارت حاصل ازان ماه نیمی بای مسمی خواسته شده بوسیلهٔ اسلوب انحصاری و تلمیح و ترادف و انتقاد

وبتالیف الثنائی که مولود ماهی کلمه عمل ست پیوسته شد بآن جای حاصله از
عبارت از آب سرکش بائی سهی خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و اسقاط
و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی نیافت آب بائی مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص
و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم به ده عمل ست تخصیص تحلیل تسمیه حساب
تلمیح ترادف انتقاد تالیف اسقاط ثانیاً از عبارت ازان ماه نیمی الف مسمی
خواسته بوسیله ترادف و تلمیح و تسمیه و انتقاد و از عبارت از آب سرکش بائی مسمی
خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب لام
مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل که مقصود بالتمثیل ست و ترکیب
و ترادف و تلمیح و انتقاد و تبدیل و اسلوب سهی و تمامی این اسم بیازده عمل ست
ترادف و تلمیح و تسمیه و انتقاد و تخصیص و اسقاط و تحلیل و ترکیب و تبدیل و حساب
و تالیف ثالثاً از عبارت ازان ماه نیمی الف مسمی خواسته شده چنانکه در اسم
آبل تعیین یافت و از عبارت از آب سرکش میم مسمی خواسته شده بوسیله ترادف
و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی نیافت آب لام مسمی خواسته شده
چنانکه در اسم آبل مذکور شد و تمامی این اسم بیازده عمل ست تخصیص
ترادف تلمیح تسمیه انتقاد اسقاط حساب تحلیل ترکیب تبدیل تالیف ترکیب
عبارتست ازانکه دو لفظ یا بیشتر که بمعنی شعری مفرد نبوده باشد باعتبار معنی
معنائی مفرد دارند بشرط آنکه مراد از معنی باشد نه لفظ چنانکه در اسم الشیخ
و مهدی علی ع کشت امید حاصل ازان ماه به عتاب + نیمی ز آب سرکش و
نیمی نیافت آب + پوشیده نماند که از عبارت نیمی ز آب سرکش الف مسمی خواسته شده

بوسیلۂ انتقاد و تسمیہ و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب لفظ نس خواستہ شدہ بوسیلۂ
تخصیص و تحلیل و ترکیب کہ مقصود بالتمثیل ست و ترادف و تلمیح و انتقاد و تبدیل
و تمامی این اسم بدہ عمل ست انتقاد تسمیہ اسقاط تخصیص تحلیل ترکیب ترادف
تلمیح تبدیل تالیف ثانیاً از عبارت ازان ماہ نیمی الف مسمی خواستہ شدہ بوسیلۂ
ترادف و تلمیح و تسمیہ انتقاد و از عبارت از آب سرکش میم خواستہ شدہ بوسیلۂ
ترادف و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی نیافت آب لفظ ین
خواستہ شدہ بوسیلۂ تخصیص و تحلیل و انتقاد و ترکیب کہ مقصود بالتمثیل ست
و قلب و تمامی این اسم بیازدہ عمل ست تخصیص ترادف تلمیح تسمیہ انتقاد اسقاط
حساب تحلیل ترکیب قلب تالیف تبدیل عبارتست از بدل کردن بعضی حروف
بہ بعضی بشرط آنکہ اسقاط فاسد و تحصیل کائن بیک عبارت باشد چنانکہ در اسم
شمسی و مہری و عینی ؎ کشت امید حاصل ازان ماہ بہ عتاب * نیمی
ز آب سرکش و نیمی نیافت آب * پوشیدہ نماند کہ از عبارت نیمی نیافت آب این سہ
اسم خواستہ شدہ بوسیلۂ تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف و انتقاد و تبدیل کہ
مقصود بالتمثیل ست و تمامی ہر یک ازین سہ اسم بشش عمل ست چنانکہ مذکور شد
اعمال تحصیلی ہشت ست تنصیص و تخصیص و تسمیہ و تلمیح و ترادف و اشتراک و کنایہ
و تصحیف و استعارہ و تشبیہ و حساب تنصیص و تخصیص عبارتست از ذکر کردن
بعضے از حروف بصریح و ارادۂ آن نمودن بوجہی از وجوہ چنانکہ در اسم نیمی ع
دامان ؎ کشت امید حاصل ازان ماہ بہ عتاب * نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت
آب * پوشیدہ نماند کہ از عبارت نیمی از آب سرکش الف مسمی خواستہ شدہ

بوسیلۂ تخصیص کہ مقصود بالتمثیل ست وانتقاد وتسمیہ واسقاط واز عبارت نہی نیافت آب
لفظا مسمی خواستہ شدہ بوسیلۂ تخصیص وتحلیل وترکیب وترادف وتلمیح وتبدیل
وتمامی این اسم بدہ عمل ست تخصیص ترادف تلمیح تسمیہ انتقاد واسقاط ترکیب تحلیل
تبدیل تالیف وثانیا نہی از عبارت از آب سرکش الف مسمی خواستہ شدہ چنانکہ
در اسم اول واز عبارت نیافت آب لفظ امان خواستہ شدہ بوسیلۂ تخصیص کہ
مقصود بالتمثیل ست وتحلیل وترادف وتالیف وتمامی این اسم بہفت عمل
است تخصیص وانتقاد وتسمیہ واسقاط وتحلیل وترادف وتالیف تسمیہ دو قسم ست
قسم اول عبارتست از ذکر کردن اسم حرفی وارادہ مسمای آن چنانکہ در اسم
حسام الله ؎ کشت امید حاصل ازان ماہ پر عتاب ✻ نہی آب سرکش ونہی
نیافت آب ✻ پوشیدہ نماند کہ از عبارت کشت امید حا حای مسمی خواستہ شدہ
بوسیلۂ تخصیص وتحلیل وقسم اول تسمیہ کہ مقصود بالتمثیل ست واز عبارت حاصل
ازان ما نہی سین مسمی خواستہ شدہ بوسیلۂ اسلوب انحصاری وانتقاد وتالیف
اتصالی کہ مؤدای کلمۂ حصل ست پیوستہ شدہ سین بجای حا صلہ واز عبارت
از آب سرکش الف مسمی خواستہ شدہ بوسیلۂ ترادف وانتقاد واسقاط واز عبارت
نہی نیافت آب میم مسمی خواستہ شدہ ہمین سہ عمل وتمامی این اسم ہشت
عمل ست تخصیص تحلیل وتسمیہ وحساب وانتقاد وتالیف وترادف واسقاط
قسم دوم اشارہ است بمسمی وارادہ اسم او چنانکہ در اسم اسلام الله ؎ وسلام ؎
کشت امید حاصل ازان ماہ پر عتاب ✻ نہی ز آب سرکش ونہی نیافت آب ✻
پوشیدہ نماند کہ از عبارت حاصل ازان ماہ الف مسمی خواستہ شدہ بوسیلہ

تخصیص و تحلیل و از عبارت نیمی از آب سرکش عین مسمی خواسته شده بوسیله
اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب لام ملفوظ خواسته
شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف و تلمیح و انتقاد و تبدیل و اسلوب
اسمی و قسم ثانی تسمیه که مقصود بالتمثیل ست و تمامی هر یک ازین دو و هم یازده
عمل ست تخصیص تحلیل حساب انتقاد اسقاط ترکیب ترادف تلمیح تبدیل
تسمیه تالیف تلمیح عبارتست از تعیین کردن حرفی یا بیشتر که در محل مشهور
مسطور باشد یا مذکور چنانکه در اسم بهمن ع و موسی ع و عیسی ع ــه کشت
امید حاصل ازان ماه پر عتاب + نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب +
پوشیده نماند که از عبارت ازان ماه نیمی یا بی مسمی خواسته شده بوسیله اسلوب
انحصاری و تلمیح که مقصود بالتمثیل ست و ترادف و انتقاد و از عبارت از آب
سرکش یا مسمی خواسته شده بوسیله اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط و از
عبارت نیمی نیافت آب لفظ من خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل
و ترادف و انتقاد و تبدیل و تمامی این اسم بنه عمل ست حساب تلمیح ترادف
انتقاد اسقاط تخصیص تحلیل تبدیل تالیف و ثانیاً از عبارت حاصل ازان ماه
میم مسمی خواسته شده بوسیله تحلیل و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی از آب
سرکش واو مسمی خواسته شده بوسیله انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط
و از عبارت نیمی نیافت آب لفظ سی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل
و ترکیب و ترادف و تلمیح که مقصود بالتمثیل ست و انتقاد و تبدیل و تمامی
این اسم بده عمل ست تخصیص تحلیل حساب انتقاد اسقاط ترکیب ترادف

تلمیح تبدیل تالیف و ثالثا از عبارت حاصل از ان ماه عین یعنی خواسته شده بوسیله
اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی از آب سرکش یای مسمی خواسته شده
بوسیله تخصیص و انتقاد و تسمیه اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب یعنی خواسته شده
چنانکه مذکور شده تمامی این اسم بنه عمل ست حساب انتقاد اسقاط تخصیص
تحلیل ترکیب ترادف تلمیح تبدیل تالیف ترادف عبارت ست از ذکر لفظی
و اراده لفظی دیگر بواسطه مفهومی که هر یک ازین دو لفظ بازای او موضوع باشد
چنانکه در اسم امام و نجم سنه کشت امید حاصل ازان ماه بر عتاب نیمی آب
سرکش و نیمی نیافت آب و پوشیده نماند که از عبارت ازان ماه نیمی لفظ ام
خواسته شده بوسیله تخصیص اسلوب انحصاری و انتقاد و تسمیه و ترادف
که مقصود بالتمثیل ست و از عبارت از آب سرکش الف مسمی خواسته شده
بوسیله ترادف و انتقاد و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب میم مسمی
خواسته شده بهمین سه عمل و تمامی این اسم بهفت عمل ست تخصیص و حساب
و انتقاد و تسمیه و ترادف و اسقاط و تالیف و ثانیا از عبارت نیمی از آب سرکش
لفظ نج خواسته شده بوسیله تخصیص اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط
و از عبارت نیمی نیافت آب میم مسمی خواسته شده بوسیله ترادف که مقصود
بالتمثیل ست و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم بشش عمل ست تخصیص
حساب انتقاد ترادف اسقاط تالیف اشتراک عبارت ست از ذکر لفظی که بازای
دو معنی یا زیاده موضوع باشد و اراده غیر آن معنی که بحسب معنی شعری مراد
بوده باشد چنانکه در اسم رائی سه کشت امید حاصل ازان ماه بر عتاب

نیمی نیز آب سرکش و نیمی نافیت آب * پوشیده نماند که از عبارت حاصل از ان ماه
رایی مسمی خواسته بوسیله ترادف و تلمیح و از عبارت نیمی از آب سرکش الف مسمی خواسته
شده بوسیله تخصیص و انتقاد و تسمیه و اسقاط و از عبارت نیمی نافیت آب لفظ
عی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف و اشتراک که
مقصود بالتمثیل ست و انتقاد و تبدیل و تمامی این اسم بیازده عمل ست
تخصیص ترادف تلمیح انتقاد تسمیه اسقاط تحلیل ترکیب اشتراک تبدیل تالیف
کنایه بر دو قسم ست قسم اول ایراد لفظی ست و اراده لفظی دیگر بواسطه
مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را برای آن وضع نکرده باشند
و قسم دوم ذکر لفظی ست و اراده لفظی دیگر بوسیله معنی نه اینکه دلالت
اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد اما قسم اول چنانکه در اسم سیف
رشید ۵ کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب * نیمی نیز آب سرکش
و نیمی نافیت آب * پوشیده نماند که از عبارت حاصل از ان ماه سی خواسته
شده بوسیله اسلوب انحصاری و از عبارت نیمی از آب سرکش لفظ الف
خواسته شده بواسطه تخصیص و انتقاد و تسمیه و اسقاط و از عبارت نیمی نافیت
آب اسقاط لام کرده شده از لفظ الف بوسیله انتقاد و کنایه که مقصود
بالتمثیل ست و تمامی این اسم بهفت عمل ست تخصیص حساب انتقاد
تسمیه کنایه اسقاط تالیف ثانیا از عبارت ماه لفظ سی خواسته شده
بهمان طریق و از عبارت نیمی از آب سرکش لفظ د خواسته شده بوسیله
تخصیص و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی نافیت آب

اسقاط واو کرده شده از لفظ دو بوسیلهٔ انتقاد و کنایه که مقصود بالتمثیل ست
و تمامی این اسم بشش عمل ست تخصیص حساب انتقاد کنایه اسقاط تالیف
تصحیف بر دو قسم ست قسم اول خطی ست و آن عبارتست از ایراد لفظی
که مفهوم آن دلالت داشته باشد بر تغییر صورت رقمی لفظ یا حرف هجی کاف
تشبیه و عبارت شبیه و قسم دوم جعلی ست و آن عبارتست از آنکه بوسیلهٔ آن
الفاظ سیاق کلام را دلالت بوده باشد بر تغییر صورت کتابی و درین قسم ناچار
است از ذکر نقطه هجی یا باثبات اول چنانکه در اسم رجب و بابای کشت امید
حاصل از ان ماه بر عتاب ✤ نیمی ز آب سرکش و نیمی نافت آب ✤ پوشیده نماند که از
عبارت ماه ماهی مسمی خواسته شد بوسیلهٔ ترادف و تلمیح و از عبارت نیمی از آب سرکش
و ترکیب شین کش بواو عطف لفظ جب خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد
و تحلیل و تصحیف که مقصود بالتمثیل ست و ترادف و اسلوب حرفی تالیف اتصالی
و تمامی این اسم بهشت عمل ست ترادف و تلمیح تخصیص انتقاد و تحلیل و تصحیف و
حساب و تالیف و ثانیاً از عبارت از ان ماه نیم یا ماهی مسمی خواسته شده چنانکه در اسم
بهمن بتعین یافت و از عبارت از آب سرکش و ترکیب شین کش با واو عطف لفظ با
خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و ترادف و انتقاد و تحلیل و تصحیف که مقصود بالتمثیل ست
و تبدیل و تمامی این اسم بنه عمل ست تخصیص و حساب و تلمیح و ترادف و انتقاد
و تحلیل و تصحیف و تبدیل و تالیف استعاره و تشبیه عبارتست از ذکر لفظی و ارادهٔ
حرفی بواسطهٔ مشابهت در صورت کتابی بشرط آنکه مشابهت تام باشد تا
ذهن از مذکور بمقصود باسانی انتقال نماید چنانکه در اسم اویس و قیس کشت امید

حاصل ازان ماه به اعتبار * نیمی آب سرکش و نیمی نافت آب * پوشیده نماند که از عبارت
ازان ماه نیمی لفظ او خواسته شده بوسیله اسلوب انحصاری و انتقاد و تسمیه و ترادف
و از عبارت از آب سرکش لفظ یا خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و اسقاط
و اسلوب حرفی و تسمیه و از عبارت نیمی نافت آب لفظ بس خواسته باراده
تبدیل الف لفظ یا بحرف سین که باعتبار عمل تلمیح آفتاب عبارت از وست بوسیله
تخصیص و انتقاد و تحلیل و ترکیب و تسمیه که مقصود بالتمثیل ست تلمیح و تبدیل و
تمامی این اسم یازده عمل ست تخصیص و انتقاد و تسمیه و ترادف و اسقاط
و تحلیل و ترکیب و تشبیه و تلمیح و تبدیل و تالیف ثانیا از عبارت ازان ماه نیمی قاف
مسمی خواسته شده چنانکه در اسم قاسم تعین یافت و تعین لفظ بس بطریقی که
مذکور شد و تمامی این اسم دوازده عمل ست ترادف تلمیح حساب تخصیص انتقاد
اسقاط تسمیه تحلیل ترکیب تشبیه تبدیل تالیف اعمال حسابی
پنج ست اسلوب اسمی و آن عبارت ست از ذکر اسم عددے
و اراده آن عدد چنانکه در اسم مقبل ــه انگشت امید الخ از عبارت حاصل
ازان ماه نیمی میم مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و اسلوب حرفی
و قاف مسمی خواسته شد بوسیله ترادف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب حسابی و از
عبارت از آب سرکش یا بی مسمی خواسته بوسیله تخصیص و انتقاد و اسقاط و از عبارت
نیمی نافت آب لام مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف
و تلمیح و انتقاد و تبدیل و اسلوب اسمی که مقصود بالتمثیل ست و تمامی این اسم ست
بده عمل تخصیص و تحلیل و حساب و ترادف و تلمیح و انتقاد و اسقاط و ترکیب

[illegible]

وتبدیل و تالیف اسلوب حرفی وآن اشارت کردن ست بحرفی یا بیشتر وارادهٔ
عدد آن چنانکه در اسم ادهم سـ۵ کشت امید آنچ از عبارت ازان ماه نیمی الف مسمی
خواسته شده بوسیلهٔ ترادف و تلمیح و تسمیهٔ انتقاد و از عبارت از آب سرکش
لفظ ده خواسته شد بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی که مقصود
بالتمثیل ست و از عبارت نیمی نیافت آب میم مسمی خواسته شده بوسیلهٔ
ترادف و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم بهشت عمل ست ترادف
تلمیح تسمیه تخصیص انتقاد اسقاط حساب تالیف اسلوب احصائی وآن عبارتست
از ذکر احوال و اوصاف عددی وارادهٔ آن عدد چنانکه در اسم قطب
۵ کشت امید آنچ از عبارت ازان ماه نیمی قاف مسمی خواسته
شده بوسیلهٔ ترادف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی
که مقصود بالتمثیل ست و از عبارت از آب سرکش طامی
مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسقاط
و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی نیافت آب بای
مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم
بهفت عمل ست ترادف تلمیح حساب انتقاد اسقاط تخصیص تالیف
اسلوب انحصاری وآن عبارتست از ذکر معدودی که حصر آن در عدد
معین مقرر و مشهور باشد وارادهٔ آن عدد چنانکه در اسم شاه ۵ کشت امید
آنچ از عبارت ازان ماه نیمی شین مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و اسلوب
انحصاری که مقصود بالتمثیل ست و اسلوب اسمی و تلمیح و ترادف و انتقاد و

عبارت از آب سرکش الف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ ترادف و انتقاد و اسقاط و از
عبارت نیمی نافیت آب بای مسمی خواسته شده بوسیلهٔ اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط
و تمامی این اسم هفت عمل ست تخصیص حساب تلمیح ترادف انتقاد اسقاط تالیف
اسلوب رقمی و آن عبارتست از اشاره کردن بعضی از ارقام هندسی بوجهی
که ذهن انتقال نماید بعددی که آن رقم برای آن عدد متعین یافته است و این
قسم بیرون نیاید ازین رساله اعمال تکمیلی سه ست تالیف و اسقاط و قلب
تالیف عبارتست از جمع کردن اجزای متفرقه و این بر دو قسم ست قسم اول
اتصالی و آن عبارتست از بهم پیوستن اجزای ظرفیت و مظروفیت
چنانکه در اسم کاشی ۵ کشت امید الخ پوشیده نماند که از عبارت نیمی از آب
الف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و از عبارت سرکش و نیمی نافیت
تقدیم کاف خواسته برالف حاصله بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و تالیف اتصالی
که مقصود بالتمثیل ست و اسقاط واو کرده شده از لفظ شو که بترکیب شین
کشش او و عطف حاصل شده بوسیلهٔ انتقاد و تمامی این اسم پنج عمل ست
تخصیص انتقاد تحلیل تالیف اسقاط قسم دوم امتزاجی و آن عبارتست از اجتماع
اجزا بدخول بعضی در بعضی چنانکه در اسم سعید ۵ کشت امید الخ + پوشیده نماند
که از عبارت ماه پر ع لفظ سعی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و اسلوب انحصاری
و تحلیل و تالیف امتزاجی که مقصود بالتمثیل ست و از عبارت تاب نیمی از آب
سرکش دال مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسلوب حرفی و قلب و اسقاط
و تمامی این اسم هفت عمل ست تخصیص حساب تحلیل تالیف انتقاد قلب اسقاط

اسقاط عبارت ست از عدم اعتبار حرفی یا زیاده وا این دو نوع ست نوع اول مبینے
و آن عبارتست از انکه منقوص در ضمن منقوص منه بتعیین یافته ساقط شود دوم مشکلے
و آن عبارتست از انکه منقوص در غیر منقوص منه تعیین یافته اسقاط باید اما اول چنانکه
در اسم یونس و کیا س کشت امید الخ پوشیده نماند که از عبارت حاصل ازان ماه
میسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی از آب
سرکش و او مسمی خواسته شده بوسیله انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط که مقصود ست با تمثیل
و از عبارت نیمی یافت آب لفظ نس خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف
و تلمیح و انتقاد و تبدیل و تمامی این اسم بده عمل ست تخصیص تحلیل حساب انتقاد
اسقاط ترکیب ترادف تلمیح تبدیل تالیف ثانیا از عبارت نیمی از آب سرکش لفظ
کی خواسته شد بوسیله تخصیص و انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط که مقصود
با تمثیل ست و از عبارت نیمی یافت آب الف مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد
و اسقاط و تمامی این اسم به پنج عمل ست انتقاد حساب اسقاط تخصیص
تالیف قلب و آن عبارتست از تغیر ترتیب حروف یا کلمات و این سه نوع ست
اول آنکه حروف علی الترتیب منقلب گردد و آنرا قلب کل خوانند دوم آنکه
حروف نه بترتیب منقلب گردد و آنرا قلب بعض نامند سوم آنکه کلمات
منقلب گردد و آنرا قلب کلی گویند اما اول چنانکه در اسم وفا دو فی س
کشت امید الخ پوشیده نماند که از عبارت نیمی از آب سرکش و او مسمی خواسته
شده بوسیله تخصیص و انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط و از عبارت نیمی یافت
آب لفظ فا خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و انتقاد و قلب که مقصود

بالتمثیل ست مع با مالہ اللفظ فاتحصیل اسم ثانی کردہ شدہ وتمامی ہریک ازین دو اسم بہشت عمل ست تخصیص انتقاد حساب و اسقاط وتحلیل وترکیب و قلب و تالیف

قطعہ تاریخ تصنیف رسالہ ملا کو ہی

این نسخہ کہ ساختم زیک بیت تمام
بنوشت زمانہ شہرت تاریخش

از روی غرابت آمدش نادرہ نام
زانست کہ شہرہ خواص ست و عوام

قصیدہ مولانا صہبائی در مدح میرزا فتح الملک بہادر ولیعہد شاہ دہلی

ای ضمیرت پرتو افگن بر مکان آفتاب
جسم پاکت نور بخش چشم جان آفتاب

صبح کز الوان رخ تابندہ بنمائی بخلق
منظرت ای توان گفت آسمان آفتاب

در دیار جاہ تو کز چشم دہر ایمن بود
چون کبوتر ہست چہ آشیان آفتاب

بسکہ ہر دم از فروغ روی تو یابد ضیا
ذرہ خاک درت راہست شان آفتاب

آفتاب اندر بلندی خویشتن را می ستود
رفعتت چون دید باطل شد گمان آفتاب

از کف دست سخای عالم آرایت مدام
گنج یاقوت و گہر باشد بہ کان آفتاب

جز لبت آن کیست کز راز دلت آگہ بود
جز مسیحا کس نباشد راز دان آفتاب

عالم از لطف تو سویت ذرہ آرد نیاز
ذرہ غیر از آفتاب از کس نشان آفتاب

عالمی از پرتو روی تو گنج نور یافت
کس نگردد بیش ہر ویت مدح خوان آفتاب

بسکہ بخشی نعمت نور از رخ خود بیدریغ
ذرہ از خاک درت یابد بخوان آفتاب

کور را ز انسان کہ سوی جادہ قائد می شوند
آسمان ہر دم کشد سویت عنان آفتاب

تا چراغ عیش ز باد آفتی ناید گزند
دامن حفظت بعالم شد ضمان آفتاب

مایهٔ او کی مضمون می ماند از دست کسوف ‎ نور رایت گر نمی دادی امان آفتاب
از زرش یک ذره ناید در خورِ نعلِ فرس ‎ دقتِ طبعت کند گر امتحان آفتاب
من کیم تا نقشِ مدحت القوانم رسم کرد ‎ حرفِ مدحت می دهد هم در زبانِ آفتاب
بهر تو لطف از منِ سرگشته کی داری دریغ ‎ چشم پوشی کی بود از ذره شانِ آفتاب
همچنان کاندر جهانِ اختران شاه است مهر ‎ مهر رایت شاه باشد در جهانِ آفتاب
چیده ام از باغِ اکرامت گل و نبود عجب ‎ صبح می چیند گلی از بوستانِ آفتاب
چون نباشم شکرگوی فیضِ تو هر که بود ‎ سنگ از انعامِ گوهر مدح خوانِ آفتاب
عالم ار یابد کمال از فیضِ تو یابد بلی ‎ کان اگر یابد گهر یابد ز کانِ آفتاب
آنچه با من کرده از مهر در عالم نکرد ‎ در حقِ یک ذره هرگز مهربانِ آفتاب
تا کند لعل و زر و گل در که و کان و چمن ‎ هم دعا هم مدح بر دم بهر جانِ آفتاب
من دعاگو مدحِ فتح الملک گویم کو بود ‎ کامرانِ روزگار و حکمرانِ آفتاب
گر بیار از ضمیرت دست نکشاید به تیغ ‎ جنس بالا دست نبود در دکانِ آفتاب
چون نگویم شکرِ احسانت که بر خوانِ فروغ ‎ از ضمیرت شد ضمیمه میهمانِ آفتاب
دیگران را از طفیلم داده خوانِ نوال ‎ این کرم کی داشت دستِ میزبانِ آفتاب
این کرم هم بر کرم باشد که جز بر بخشیت ‎ آن کرم کو بر صدف باشد ز خوانِ آفتاب
بر درِ ایوانِ او بادا ملازم روز و شب ‎ پرده دارِ آسمان و پاسبانِ آفتاب

بادو خاکِ آستان و ذرهٔ خاکِ رهش
همرکابِ آسمان و همعنانِ آفتاب

نتایج الافکار

بسم الله الرحمن الرحیم

خام طمعیهای خیالات هرزهٔ **صهبائی** حیرت سرانجام را آگاهی برین داشت که به تحریر نثری
یا انشای نظمی خاطر رسیده را در دام شغلی اسیر کند و گاهی بران آورد که رسالهٔ در فن عروض و قافیه
و عجالهٔ در صناعت معما بیادگار گذارد و شروح و حواشی بر کتب متداولهٔ فارسی و تعلیقه بر رسائل
قواعد صاحب زبانان عجم نگارد اکنون بران سرست که طرح بیاضی ریخته فکر گریبان سیر را در یمعنی
مجبور کند که هرچه بمرور از منه در خاطر خطور کند و در دل عبور نماید برین اوراق نگاشته آید تا در
اوقات توحش خاطر و تردد طبیعت اندکی دلبازی خود را مشغولی بآن اتفاق افتد منکه مجبور طبیعت
و اسیر خواهش ام ناگزیر ورقی چند را که چون روی نیکوان از سواد خط ساده بودند شیرازه بستم
و در تنخوش خامه و بنان کردم اگر دستیاری توفیق و سازگاری فرصت مدد کند نتایج افکار
خودم در ضمن این اوراق نوشته آید تا هرگاه بچشم روشن سوادان در آید واضح گردد که هرزه کاری
خیالات خام چه سودا پخته و نتیجه چه مالیخولیا بر روی کار آورده چون آنهمه از نتایج افکار من ست
آن را نتایج الافکار نام گذاشتم بعد اگر مقدمهٔ طویلی دست زدهٔ خامه گشت سرسخنش بتفصیل
وگرنه بلفظ تنبیه نگاشتم بالله التوفیق و هو به حقیق **فصل** جریان قواعد معمائی هم در لفظ صورت
بندد و هم در غیره آن ثانی شل چشم بد و انگشت نگونسار فراپیش داشتن و اندیشه بر استخراج
اسم عثمان گذاشتن و زلف را در دهان با دندان نزدیک نهادن و سبابه را با ابهام بند کرده
بپیش وسطی جا دادن و از دندان سین و از زلف لام و از دهان میم اراده نمودن و از حلقهٔ

ہر دو انگشت بہ صفر و از انگشت سوم بالف راہ کشودن و این ہر دو را بملاحظۂ ہندسۂ دہ یا
گمان کردن و اسم تبلی بر آوردن و بقد و دہان مکرر اشارہ کردن و بسوی اسم آنام راہ سپردن
و قریب دندان سہ انگشت نگونسار علم ساختن و بملاحظۂ مراتب سہ گانہ عدد حرف سین طرح اسم
قیاس انداختن و اول داعی تفصیل ست و بر ارباب فراست و اصحاب کیاست مخفی نخواہد بود
کہ لفظ نیز عام ست خواہ یک کلمہ باشد چنانکہ بہ عمل تحلیل و ملاحظۂ معنی جزو ثانی و تالیف جزو ثالث
با اول از لفظ برادر بدر طالع کردن و خواہ زیادہ ازان و این نیز اعم ست ازانکہ کلام باشد یا
غیر کلام ثانی چنانکہ از خشخاش دانہ بہ تحلیل خشخاش بسہ جزو ضمیر بند اشتن شین معجمہ اخیر و تبدیل
خای معجمہ بمرادف دانہ اسم حبش تشگافتن و از پایداری و حاجی محمد بہ تحلیل یکے بسہ جزو مستقل
و تبدیل الف بلفظ ری و بہ تحلیل دوم بدو دو جزو از ہر دو جزو ترکیب ترکیب میم بلفظ حی و رحی
و محمد دریافتن و اول نیز اعم ست ازانکہ نظم باشد یا نثر و این ہر دو قسم یا مشتمل باشد بر معنی ترکیبی
الفاظ غیر معنے معمائی کہ اگر اندیشہ ازارادۂ صنعت زائل باشد لطافت اسلوب الفاظ و رشاقت
حسن معنی آن نظر تامل را از جلوۂ شاہدان نیکو شمائل سیر تواند ساخت و رنگینی گلزار عبارت
و تازگی بہارستان مضمونش چشم خیال را از سیر خیابان گلشن بہ تغافل تواند انداخت
این گونہ معمیات منظوم چون کواکب ثابتہ از حد حساب بیرون و از اندازۂ شمار افزون
اند و رسالہای این صناعت مثل نتائج طبع جناب کرامت انتساب حضرت سامی مولانا
جامی و فخر خانوادۂ سخنوری میر حسین نیشاپوری و کتاب بلاغت نصاب حلل مطرز و
امثال ذٰلک در نظر شوق پرستان خرمن خرمن ازین جنس انبار کردہ یکصد و پنجاہ
بیش رباعی معای نود و نہ اسمای باری عز اسمہ کہ بزیور تسمیۂ جواہر منظوم محلّٰی و لسعد کرشمہ
جمال و ہزار غنج و دلال از پردۂ اندیشۂ این آرایشگر زلف شاہدان معانی جلوہ نماست

در رسالۀ گنجینۀ رموز در حل یک بیت که باشتمال صنائع عجیبه و بدائع غریبۀ این صناعت از موج خیال این بی بضاعت جلوه گر آمده آیین هر دو بر گرانمایگی این کم مایه شاهد عدلی است که زبان منکران را بیک حرف گلوگیر و هم جواب دندان شکن در کام و دهان شکسته وقتی دو رباعی معما بنام سعادت یار کامگار نونهال گلشن جوانی ثمرة الفواد آمال و امانی زبدۀ نتائج اقبال و دولت هر زاین معروف بلالجی پنڈت که نهال عمرش در خیابان دوام بارور باد از تۀ طبیعت فقیر **صہبائی** بر آمده چون لطف عبارت و حسن معنیش طبائع شوق پرستان از دست می برد + و خوبی جریان قواعد معمائی گریبان اهل شوق می درد بیک بی اختیاری هرزه چانگی در اخفایش چاره ندیده آن شبه مزجات را بزعم شمۀ عمان ونتائج مشیمۀ عدن در رشته کشید **رباعی اول** آئینه چو طرح کرد کلفت انداخت + یکچند ان جلوه با توحش پرداخت + خود را صیقل زدم صفا افزودم + تا آخر صورتش مرآئینه ساخت **حله** اشارت بلفظ تا آخر بسوی الی آخره است و بدان آلخ مراد گشته که بجهت اختصار علامت آن قرار داده اند و صورت آن بجیم تازی ست هرگاه آن صورت تی را که مرادف لا خواهد بود آئینه سازد لامحاله اندرونش خواهد در آمد **رباعی دوم** دل جوید کام از دهان دقنش + و ان زلف سیاه میشود راهزنش + ای دل کن لا به خود بآن زلف سیاه + تا خود را افگند جدا از دهنش + **حله** لا به خود گفته شد و بکنایه لائه دیگر خواسته آمده و بقرار دادن ثانی مصنعت اول و تحلیل آن بدو جزو و اسقاط ته از اول بعرصه شتافته و تتمه آن بلام که زلف عبارت از آن ست تالیف یافته چون در معنی شعری فاعل افگند زلف است جیم ملفوظی ناچار دست داده و حرف میمش بعمل اسقاط از آخر آن راه دوری گشاده چون سر رشتۀ شوق سخن باین حد کشید و شوق مستمعان سخن فهم بغایت رسید

خامهٔ طبیعت رسای ذوق تحسین دامن دل گرفت که یکدو معمای دیگر بر صفحهٔ اظهار گذاشته کاغذ
ساده را از رنگ آمیزی الوان معانی رشک ارژنگ مانی و غیرت کارنامهٔ بهزاد نماید ناگزیر
عنان شبدیز قلم درین وادی گسیخته گرد از جولانگاه سخن می انگیزد تا روشن گردد که از پردهٔ
این غبار جلوهٔ کدام شهسوار عنان گسیخته و از دامن این صحرای وحشت کدام آهو رنگ
شوخی ریخته از آنجمله رباعی ست که از شگاف هودج الفاظش لیلی سیه چردهٔ نام نامی و اسم
گرامی زنگ چهرهٔ حشمت صیقل آئینهٔ شوکت نشئهٔ بادهٔ اقبال سرخوش خمکدهٔ جاه و جلال
محو خود آرائیهای عرائس سخن نظرباز جلوهٔ ابکار معانی روشن طراز مسند دولت بیخا تهه بندت
که امروز سرزمین پنجاب از آبیاری میرآب اقبال پدر والا تبارش بر سر سبزی چمن و رنگینی
گلشن ناز دارد جلوه کرده بزمگاه باده پرستان مصطبهٔ نازک خیالی ساغر مستیهای کرارهٔ
می پیماید **رباعی** آن رنگ که اصل رنگ و بو ها همه اوست + گردانگری عیان زهر رنگی
و بوست + آن اصل نمود شکل خود از هر فرع + تا دل در نه فلک بفکر تگ و پوست +
حلّه مراد از اصل بیخ ست و خود بعل کنایه باز و اسطهٔ تحصیل بیخ دیگر گشته و آن از محصول
اول حرف خای معجمه خواهد بود که مصحف آن جیم تازی ست و لفظ دل باعتبار ترادف
قلب بمعنی مقلوب زبان زدهٔ ارباب این صناعت ست چون آت که مقلوب تاست
در نه درآید تا نه پرده از رخ برگشاید و ازین جمله اند این رباعیات که طبائع وقاد ارباب
فرهیده فر و اذکیای دانش گستر را دست آویز تحصیل مسرت الصدر رانید **باسم عمر**
خورشید ز شرمت نه گریزد چه کند + خاکی بسر خویش نه بیزد چه کند + در پیش رخ مهر فریبت
مه چرخ + گر از سر خویش برنخیزد چه کند + **حلّه** هرگاه لام مکتوبی که همانا مراد از ان درین

مقام عددسی باشد از سر خویش که باعتبار قمر قاف خواهد بود برخیزد از صد هفتاد ماند و یا نفی
حروف اسم مطلوب بنقش ظهور نشاند باسم آدم زاهد گوید حدیث و علم یکسر + هردم زین
حرف میکند گوشم کر + تا چند ز گفتگو بگو درکف گیر + زلفین دلارام نشین لال در حلقه
زلفین عبارت از دال و لام ملفوظی ست چون هریک از دال و لام مقلوب شود لا دما
خواهد گشت و بعد از تحلیل دال و رام و ترکیب الف بر آ و میم به نشین لفظ آر امر از آوردن
و آ امر از آمدن و نشین نهی از نشستن بدست آورده و بلفظ آ و نشین هردو خطاب بلفظ لا
و بلفظ آر خطاب بمخاطب کرده یعنی زلفین دل که لا دمال ست بیار ای مخاطب و ای لفظ
لال بیا و در لا و مال منشین و هرگاه لال یعنی لام اول و الف که بعد از میم ست و لام ثانی
از ان ماده اسقاط یابد اسم مطلوب بعینه شتابد باسم صمد تا دامن وصل یار شد از کف ما
+ از دل همه تاب رفت و از دیده صفا + تا راست شد ست کار چشم ز سرشک + پیشش دل
ابر خود نماند بر جا حلقه چون لفظ ما راست شود لیکن که بسبب اتصال سر فوقانی با خود دارد مرتفع گردد
پس تمامها بشکل الف بر آید و هردو نقطه دو صفر پهلوی یک نماید که صورت رقم صد ست و
از ان همین لفظ صد خواسته آید و دل ابر موحده است و بعض ملتسمیه مراد از ان باست و بواسطه
لفظ خود باعتبار مؤدای دل مقلوب با آراده شده که آب ست چون از ابر آب نماند رای مهمله
نکتوبی بدست افتد باسم سراج آن ماه که بوده ام ز وصلش ناکام + اکنون گهر بوسه می فرستد
به پیامم + عمری ببر باده داشتم دندان لیک + آخر زان باده یافتم قطره بکام + حلقه مراد از
باده راح ست و از دندان سین پس بعمل تالیف سراج حاصل شده و حرف آخر زان چون
قطره بکام خود یابد نقطه اندرون نقش خواهد بر آمد و از انجا که نقطه اندرون دائره حای جیم می یابد
لفظ کام بسیار مناسب افتاده میر حسین معمائی طلاب ثراه که صیت کمالش در گنبد فلک گوش

سبحیان ملاء اعلی چه جای خواب آلودگان غفلت خانهٔ دنیا کرساختهٔ معلی او از آنکه اسم محمد مومن سرزده
ازان استخراج یافته و در اتمام این همه عبارت طولانی یک اشارت کافی برآمده گویند و گفتنکه
در حضور قدرشناس کملای عهد حضرت ممدوح خود آن رباعی گوشگزار نمود صلهٔ این تحسین
در دامن سامعه انبار کرد که پیش ازین شکلی در کرامت سیر راه اعتقاد میزد اکنون این شارع
ازان خس و خاشاک پیراسته گشت و هو هذا **رباعی** در مدح و ثنای شاه جمشید مکان +
سلطان فلک سریر دارای جهان + گردون لوحی نوشته آمد ای وا + خورشید نهاده دل
بهر حرف ازان **حلّه** بعد از تحلیل لوحی و تبدیل گر که لو عبارت ازان ست به لفظ حی و قلب کلمهٔ
ای حدون یا بدست آمد چون خورشید دل خویش بهر حرف آن نهد آن اسم تمامی پذیرد باین
تفصیل که شمس میم را بر هر یکی از حا تا یای تحتانی بنهد و زر قلب خویش بر الف گذارد فقیر
صہبائی که صف پای ملا جان محافل دانش گستری از نسبت تلمذش سر یافته بمین تتبع آن جناب
کمالات انتساب این گونه معمائی یافته باسم مجید که نام بلند مقام خداوند و مولای ما بندگان حق جل
و علاست و این رباعی از جملهٔ معمیات نود و نه نام حضرت منعام ست که نظر بلند نگاهان رصدگاه
بینش از هر رمش تقویم کوکب معانی شناخته و هو هذا **رباعی** ساقی همه کس را دهد از
می جرعه + گیرد ز می‌اش جهان پیاپی جرعه + آشفتهٔ غم شده دل از جملهٔ شهر + هر طائفه یکیک
کشد از وی جرعه **حلّه** آشفته لفظ دن که مترادف غم ست لفظ دست و جملهٔ ایام شهر سی ست
و دل باعتبار لفظ شهرهای هوز باشد چون عدد آن از سی برود بیست و پنج ماند در قم آن که
خواهد بود که ما نحن فیه ست و این حروف دو طائفه اند اولاً عشرات و ثانیاً احاد چون هر یکی
یکیک از خود بکشد عشرات یک عشر و احاد واحدی از خود خواهد انداخت پس از نون میم و از
دال جیم و از کاف یا و از ها دال صورت خواهد گرفت تا غیر از معنی معمائی نقدی در دامن

اندیشہ نیفتد از انجا کہ طراز دامن این اسلوب در نظر جمال آرایان شاہد دلخواہ معنی حسن قبول ندارد طبیعت آشفتہ سر این ہیچمدان راکم بدان سر فرود آمدہ وچون خویشتن را از پیروان جادۂ آن پیشوایان راہ این سلوک دانستہ آوازۂ تتبع آن گوی ربایان میدان کمال بعلم و نقارہ درمیان انداختہ گام زنی عرصۂ این سیاق بیشتر بر تقلید حضرات بابرکات لاسیما مقتدای کونین سیر حسین وپیشوای سالکان جامی علیہ الرحمۃ والغفران بکار بردہ تتبع ایشان را ز دست فر این طریق ساختہ وبنای نظم معما وطرح جریان این قواعد بر منطے کہ دست زدۂ فکر واسلوبی کہ خاص اندیشۂ این زنگ معانی زنجیگان ست انداختہ اما چون گاہ گاہ دیدہ شد کہ در ضمن بہار آرائی گلزار معنی دست نشان نہالی چند کہ نوبرش اگرچہ چاشنی لفظ ومعنی نباشد نیز ترتیب یافتہ گلشن فکر این چمن پیرایان ست وآن نیز سرسبزی کہ تماشای حسن برشتہ اش رنگ زمرد کہنہ وحسن سبز نوخطان را جز نگرد کعبہ و زنگ آئینہ رخسار نتوان نام برد و بحجت قاطع این دعوی وبرہان ساطع این مدعا معمیات آن سرگروہ طوائف انام دریا نوش مصطبۂ جام کہ کانین بعضی از رسائل مصنفہ اش از غرس این نوبادہ ہای گلشن قدس گلزار جنان ور وضۂ رضوان نازنہ دارند از جملۂ آن این معماست از حلیۂ حلل کہ گوانگلہ پیرہن حور نژادان خانوادۂ فکر بلند شاہا کجہ عرائس بکر شاہدی حسن سیما سمایان نگارخانۂ غیب و غازۂ سمن رویان تماشاگاہ قدس باید سہ می کہ پرسش نامش نمی توانستم + ہمین کہ ز لف زرخ برگرفت دانستم + اسم عمر واہین چون خورشید وماہ از افق این بیت بر می آید وحل آن بر سفیدہ دست چہرہ کشاید کہ زلف ہم عبارت از لام ست وہم کنایہ از دال وانتقال از ہیر ولبسوی عدد ادست پس اگر سی از صد دور کردہ آید کہ عدد قاف قمر ست یا چہار از ہیچ کم کنند وکہ حاصل ہای لفظ ہمین ست صورت مراد از منظر سواد عبارتش جلوہ نماید

واین معماست از رسالہ کہ تبقریب غزلی مشعر بر استخراج اسم شاہ سلطان حسین و القابش ریختہ
زبان خامۂ گوہر بار اوست رباعی جفرست بہارجان ارباب ہنر + گر برگ مراد خواہی
آنجا بگذر + در گلشن ثانی طلب اول گلبن + وز شاخ دوم بہ بیستم برگ نگر + مخفی نماند کہ
بنای این معما بر وضع جفر کبیر نہادہ اند و در خانۂ بستم سطر دوم از صفحۂ اول جزو دوم دا
استخراج اسم دادہ تفصیل این اجمال زنگ زدای آئینۂ توہم ست و پیدائی سررشتۂ سرگم
تماشاگران نیرنگی آن بھارستان دریافتہ باشند کہ پیش دستور شناسان قانون حساب تا
چنان قرار یافتہ کہ از الف تا حرف آخر ابجد ہر حرف بیک عدد بیش از سابق باشد چنانکہ غین
معجمہ بست وہشت نشان میدہد و نیز چنان مقید گشتہ کہ تمام نسخہ بست وہشت جزو باشد
ہر یکے نشاندار حرفی از حروف ابجد و ہر جزو بست وہشت صفحہ و ہر صفحہ بست وہشت سطر
و ہر سطر بست وہشت خانہ و ہر خانہ بچہار حرف کہ اول آن حافظ مرتبۂ جزو و دوم حافظ رتبۂ
صفحہ و سوم حافظ مرتبۂ سطر و چہارم حافظ رتبۂ آنخانہ خواہد بود آبادگردد مثلاً ہرگاہ ملاحظۂ ابجد
دامن اندیشہ کشد نظر بر مراتب مذکورہ در خانۂ چہارم از سطر سوم صفحۂ دوم از جزو اول محل
اقامت آراستہ باشد و ہمچنین قرشت در خانۂ بست و دوم از سطر بست و یکم صفحۂ بستم از جزو
نوزدہم بہار جلوۂ خویش بپیراستہ در نصورت ہرگاہ بر رداتب حروف اسم مطلوب کہ در
اثنای اشارت معانی بر جادۂ استعارہ گامزن ست نظر ہمت برگمارند بای موحدہ و الف
و موحدۂ دیگر و رای مہملہ و خیرۂ دامان تفکر خواہد گشت این کور سواد دبستان استفادہ و
چاشتہ خور موائد استفاضہ بجہت آنکہ بہر بہانہ سری در خانۂ قلم آن چابک رقمان مدرسہ فضل
می دزدد تا حرفی بر بیاض استعداد ناقص مرتسم شود کہ در نظر انصاف پسندان عیب پوش
اگر صورت چین و تماثیل ارژنگ فریب نقش بہار نگارش نخورد مرقع صورت کارہند

و پرندِ سادۂ این قرطاس سرجلد زیبا ضمان پرہمن فریب و سرلوح دیباچہ فرد زیب
تواند انگاشت و بہر حیلہ چاشنی از الوان نعم آن خوان انسالاران خوان پایہ ہنر می برد تا زلّہ از
چاشکدان قابلیت فراہم آید کہ در دیدۂ تنگ چشمان موائد استعداد اگر لذتِ مائدہ در کام عیسیٰ نفسان
عراق یا ذوق من و سلوا در مذاق کلیم کلامان عجم نہ بخشد مایۂ سیر چشمی ہوس پرستان این تیرہ
زمین و دایۂ بی نیازی کشکول این سفینہ تواند داشت گل گل از ہر چمن فراہم کردہ بگلدستگی
می ستاید و ریزہ ریزہ از ہر مائدہ بہم آوردہ خوانی جداگانہ می آراید از عالم ہمان معمار باعیی دارم
کہ ہر مصرعش رکنی از ارکان چہارگانۂ جسم سخن و عنصری از عناصر فن ست رباعی چہری چیہ
براہ جستجو بیتابی + ہر سوپی نام یار من بشتابی + در صفحۂ سادہ ش الف ہشتم سطر از خانۂ چار
مرادی یابی + منظر بیت ثانی مشرق آفتاب اسم سامی و نام نامی او صدست کہ طریقۂ استخراج آن
بر ناظرین ضابطۂ اولی پیش افتادہ تر از نقش قدم ست ہر گاہ بگذر قافیہ برجادۂ پی سپر
بدر الدین چاچی اتفاق افتادہ عالمی بنظر درآمدہ کہ فردی از افراد آن چون صورت پرستان
معنی ناشناس از فیض باطن بہرہ اندوز و چون ظاہر آرایان باطن خراب از نور معنی مجلس افروز
نبودہ مسکہ جرعۂ از جام فیض شامل دریاکشان مصطبۂ کمال بردہ ام و دردی از ساغر
انعام بحر نوالان میکدۂ فضل خوردہ و خشتی باطبعم برخورد کہ مدات الفاظش راستان آہو
شکار و دوائر حروفش راحلقۂ دام صیادان ستیزہ کار گمان بردم چہ با وصف آنکہ نظم معانی
آن بزرگوار از حلیۂ معنی شعری یک قلم عاری ست جریان قواعد معانی سرتاسر از چشم افتادہ
بلند نگاہان والا نظر و ازطاق دل افگندۂ عالی پایگاہان کامل ہنر افتادہ ہر چند اقتضای
مقام و رعایت استیفای مرام دامن دل می کشید کہ یکدو شاہد عدل از دیوان آن بیداد گر
جہان این فن بعرضہ آرد اما عاقبت بینی اندیشۂ احتیاط پیشہ دامن دل کشیدہ می گذارد کہ

افشای عیوب دامن برخاکدان هستی افشاندگان متهم ارتکاب غیبت نماید لیکن اقتضای مقام
وخواهش گزارش مرام بحرف چرب وشیرین چندکه دلربا تراز گوهرافشانیهای لب دلبران
خاطرفریب تواند بود دامی در راه من پیچ خرسند شوگسترده بفریب اینکه مقصود از تحریر آن غنچه اظهار
مقاصد وابراز مقابح آن انزوا گزین سردابهٔ عدم وگوشه نشین تا بخانهٔ فناست یل عنان
گردانی بصرفه دوان وادی گم کرده راهی ست ازین راه پرپیچ وخم وجادهٔ پرنشیب وفراز
باقتحام این خلاب جای خراب آبروی سعی افکار ریخته به بیجا صلی اوقات مورد سرزنشهای
ارباب حدت طبع ودرخور نکوهش صاحب نظران روشن فکر گردند خواهی نخواهی بر سر آفت
(بمعنی درآمدن در چیزی ۱۲)
این آورد که زبان خامهٔ کوتاه خانه رادرین سخن سرائی دراز کرده چندی ازان ترش وشیرین
آشنای کام هوش گرداند ناگزیر در دعوت فزه چشان موائد شوق ومهمانی چاشته خوران
چاشنگدان ذوق صریر خامه راصلای میزبان وصفحهٔ قرطاس را دستارخوان گردانیده
بدستیخت استعداد کریمانهٔ آن بلندهمت الوانی چند ترتیب می دهد هر تلخ وشوری که در
اثنای چاشنی این نعما بشکایت بی مزگیها برانگیزد امید که تهمت بی سلیقگیها بر خوان سالار
کلک من نگذارد ـ بر گیر یکی را بدو در چار یکی کن + وزنهٔ نود و شش جانب دو چل گذر افتد
+ محصل معما این عبارت ست برگیر می را و در جام کن واز پنج انگشت او را جانب دو
لب گذر افتد اما حل آن بدین گونه طراز دامن تحریر ونگار آستین تقریر میگردد که از یکی باسلوب
حرفی میم واز دو یای تحتانی مراد داشته واز چار یکی جام خواسته بدین طریق که از چار لفظ
جا گرفته ازین که جیم والف چهار باشد واز یکی میم منهجی که پرتو اشارت هم اکنون بران تافته وچون
حاصل نه پنجاه و پنج ست ازان نفظ پنج میخواهد که حاصل این هر سه حرف با عدد سابق مساوی
است وچون حاصل هر سه حرف نود وشصت ست نظر باشتراک انگشت قصد میکند و هرگاه

چہل را بدین گونه دو پاره سازیم که حصه راسی باشد و بهره را ده وازده باعتبار دو یای موحده
خواهیم لب حاصل گردد پس دو چہل دولب خواهد بود اول دو مال و دو نیمه پنجه دوم سوم او
چارده هست برین چہل گواه از صد و هفتاد او گر فگنده اند کی تا باقی او را توان خواند یکی بیریا
از غرفه این بیت صورت قلم جلوه می نماید مخفی و ده را در عالم اصطلاح جبر و مقابله مال گویند
و هر گاه مال ده گیرند که حاصل لفظ دو هست صد نقد دامن جستجو باشد و از پنجه باسلوب
حرفی شصت اراده توان کرد و نیمه او سی خواهد بود و چارده اسی ده چار بار چہل ست و
ایهامی که در چارده بهم رسیده نظر بمعنی اربع عشر ست و اگر بجای ده لفظ دو خوانده شود
همان حاصل می بخشند و مترادف اندک قل ست چون عدد آن را از صد و هفتاد که عدد
قلم ست بیفگنند هر چه باقی ماند یکے باشد که عبارت از میم ست و لطفی دیگر که سوای معنی
معمائے ست امی غرابت اینکه از صد و هفتاد پس از اسقاط اندک یکی باقی ماندن بر
ارباب ذوق مخفی نیست و باشد که از صد و هفتاد اسم قلم مراد باشد و از افگندن اندک
اسقاط همین لفظ قل از ان و معمای دیگر دارد مشعر همین اسم ه یکی را حرف آخر را
دوم را نیمه پنجه + ولیکن حرف اول را بجز مجذور دو مشمر + حل این بیت بر واقف
معنی بیت سابق بر آسان ست تکرار آن درد سر قائل و سامع بیش نیست ه
سه حرف ست نام آن طوطے سبب کز تن زبان دارد + دو بلبل زیر خود دارد که او را
چار صد شد سر + از قراب این سطور تیغ میدرخشد از لفظ دو همان یای تحتانی
میخواهد و از بلبل حرف غین معجمه و از چار صد تای فوقانی و حصول ترتیب حروف
بر واقفان این سباق پوشیده نیست ه سه حرف که نامش را نست مجذور دو دست
اول + بر گیر یکے از وی با چار بخوان چارش + آین معما بنام قدیح گفته و در دو کام میوں

ریخته چون دو عبارت از ده ست مجذور آن صد باشد و هرگاه از ده که اکنون مراد از ان نه باشد یکی را بیندازی د ماباقی را قرین چار بخوانی اسم مطلوب از پرده برآید و هر چه در نثر ریختهٔ کلک جواهر سلک نقادان این فن گذشته اکثر مش آنست که رعایت معنی کم بکار رفته آز آنجا که طبع وقاد ارباب استعداد بنجوای سه خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران بیشتر بسے مائل آنست که سراپای ابیات معمارا بزیور زیور معانی خوب و جواهر استعارات خوش اسلوب آراسته حروف اسم مطلوب را از پردهٔ تهٔ نمای اشارات خفیه که پسند طبائع دقیقه سنجان دشوار گزین تواند بود د نظر باریک بینان حدید البصر جلوه دهند کی پسندند که شوق دقت گزین از سر خوان آن لذائذ برخاسته برین جا دیده های مکروه نما دندان طمع تیز کند آما شیوهٔ باستانی و رسمی ست کهن که هرگاه بر سر صفحهٔ مائدهٔ الوان نعم برآرایند اگرچند اطباق اطعمهٔ لطیف بر همه آن چیده باشند صحن هریسه و رکابی اشکنه بر یکطرف نیز نگذارند تا زله ربایان زاویهٔ انتظار پس از فراغ دلی نعمت دستگاه سیر چشمے و سرمایهٔ بری انبان آرند خودش گردانند ازین قرارگاه گاه اتفاق می افتد که زبان خامه باین مزخرف آلوده و لب نامه باین هرزه سرائی گشوده میگردد اگر چیزی برین گسترده بساط از ان عالم فراهند مطعون مقام نشناسیها نتوانند شد از انجمله است عبارتی مشتمل باسم عمر شلشی ست که هم ضلع اول و ثالث او سی ست و ثانی او هر چند یکی ست اما مضروب دوم اول او در دوم او حک ست و مضروب سوم ثالثش در تمام آن از اول بدو زائد مجموع ثانی و ثالث او پنجاه ست و مجموع اول و ثانی ضعف کل با نه سه

گفته ام رمزی که گر فکر تو ره یابد بدو + می توانی بر فلک صد ره کلاه انداختن + منکران را جز خجالت حاصل از انکار نیست + مشت خاکی کی توان بر فرق ماه انداختن + باید از ظرفی زدامنش بدست افتد ترا + صد کلاه خسروی بر خاک راه انداختن +

نقطهٔ زین نسخه گر روشن کند چشم دلت + بادیت صد دفتر دانش بجا و اندوختن + ضلع اول حرف عین ست و عدد او هفتاد و سی نیز باسلوب حرفی هفتاد باشد و ثالث او رای مهمله است و آن تلمیح دلالت بر ماه دارد که مراد ازان در امثال این عبارات لام می باشد و لام نیز سی ست و ثانی او میم ست و یکی باسلوب حرفی چهل ست و از اول که حرف عین ست صورت رقمی او خواسته که مشتمل بر احاد و عشرات ست و دوم او هرگاه مجرد از صفر اعتبار کنند هفت باشد و دوم صورت رقمی میم همچنان چهار ست و مضروب هفت در چهار بست و هشت باشد که حاصل لفظ حک ست و سوم ضلع ثالث د و خواهد بود هرگاه د در تمام چهل ضرب نمایند هشتاد شود و این از هفتاد بده زائد ست که ما حصل دو است مجموع میم در آنکه ثانی و ثالث عبارت ازان ست مرست و آن عبارتست از عدد پنجاه چه رقم کشان تختهٔ دبستان فارس هرگاه در میزان اعداد لعدد پنجاه رسند مر گویند و مجموع عین و میم که اول و ثانی اشارت بدوست یکصد و ده ست و عدد حروف لفظ کل پنجاه و از نه ده مراد داشته چه حروف ده را نه عدد باشد پس یکصد و ده ضعف پنجاه ست با ده دیگر میخواهم که درین مقام رخت شعر از دوش فکر افگنم و رفتار پای قلم را خیر باد گویم عنان گسستگی کمیت اندیشه که از کران تا کران بیک جستن میخواهد طی کند بدین و تیره تا چند گرد از عرصهٔ نزهتگاه قدس خواهد انگیخت همان بهتر که اندکی در منزلی کاهل کوشیها دم آسایش بزند که نقش تلاش در جادهٔ بصیرت دو پها سوختن و شمع زنگ در رواق چهره از گرمی تردد افروختن باین قدر نه نکوست

تا چند دوم به تیز گامی + تا کی طلبم بلند نامی + آن به که سری بجیب دزدم + کاین تقدیست دست فرزدم + آن نقش که داشت خامهٔ من + گردید طراز نامهٔ من + فکرم گل چند را بهم بست + نیس گردشمامه وار در دست + تا هر که گلی ازو کند بوی + از عنبر و مشک گردش ردی +

سن بر در باغ دل نشسته + گلدستۂ صد بہار بستہ + آورد مش این نفس درین بزم + تا ہر کہ بدید نش کند عزم + نفریدیش آب و رنگ دستان + برد ہوس بہارستان + صہبائی ازین سخن چہ خواہی + گو رفتہ زماہ تا بماہی + خاموش کہ نالہ بس بلندست + زین گونہ فغان نہ دل پسندست + **فصل** شعر بافان کارگاہ سخن طرازی کہ درین روزگار بی تمیزی ور ... از نا آشناسائی بر سر عرصہ در آمدہ کوس لمن الملک میزنند اکثری ازان جنس اند کہ اجتماع خیالات واہیہ و افکار فاسدہ زاویۂ مثلث دماغ شان تا بہ نہ ہزار توسلسلۂ مالیخولیای عجب و پندار ساختہ بران می آرد کہ ہر پوچ و یاد ہوائی کہ بہ بال باد بروت شان از آشیانۂ ریش گادی و لانۂ کون خری می پرد آنہمہ در ہوای تیز فرعونیش پرواز دہند کہ عصای خامۂ موسیٰ کلامان اگرہمہ دم اژدہا بر آرد در عرصۂ پندار شان از فسون یاوہ درائی نتواند چہ بید عیسیٰ دمیکہ مردۂ صد سالہ باعجاز سخنش برخیزد چون مرغ گلبن محتاج سجان افزائی انفاس خودش می انگارند و سامری فنی کہ جسد بی روح باثر گرد دامنش چون گوسالہ بآواز در آید از بند افسون تعلیمی کہن جان دادۂ خویشش میشمارند میگویند خاقانی سلطنت سخن از ما یافتہ و انوری رشتۂ شمعی از بہر شبستان ما تافتہ سعادت بخت سعدیست اگر نامش بغلط بر زبان شان بگذرد و حشمت سخن خسروست اگر خیالش بسہو راہ در ضمیر ایشان برد خیام بیرامون دو دربارگاہ ایشان ست و سحابی مایہ ربای دل دریا دستگاہ ایشان با این ہمہ سر آسمان سودن و طرف کلاہ شکستن سرمایۂ کہ منشای این قدر نازش و منبع ترادش این گونہ پندار باشد اگر بتامل وا رسند ہیچ بر آید چہ از انجا کہ سواد و روشنی ہم سایۂ لفظی چند رابی ملاحظۂ ربط معنی فرو خواندہ بقوت نارسا و نظر ناآشناسا چون دانہای جاورس وارزن دو سہ لفظ از زمین صفحہ بصد ناخن بند کردن بر گرفتہ اند و بی آنکہ دستگاہی بمعرفت

دقائق دقیقه حاصل کرده لباب آن را از پرویزن فکر برآرند پاره چند را باهمه بی ارجی ربط داده بطن خود نانی در تنور خیال بسته اند گمان می برند که مایه این گنجینه بن ناپدید است و محاسب وهم از شماره آن نا امید گنج شایگان را خرد در پیش رایگان می شمرد گنج باد آورد را ذمقاش بادمی برد نتیجه مالنخولیاست که هرچه رنگ آن در کارزمین خیال ریزند در خارج پندارند و آنچه در عالم اوهام نقش بندد در پیشگاه تحقق موجود انگارند نمی دانند که بااین بی دستگاهی با صناعت دستگاهان طرف نتوان شد و بااین بیراهه روی با راه روان حریف نتوان گشت عجب هنگامه ایست که می آرایند و طرفه دکانی ست که می کشایند لاف یکه تازی بآن مرتبه و راه این همه پیچ در پیچ و دعوی علم بآن درجه و معلوم هیچ هندی نژاد را با ایرانی زبان دست یافتن بی آنکه چندی با موبدان آن آتشکده دست بیعت ندهد یا بزمزمه زند خوانان آن دبستان گوش ننهد صورت نه بندد عمری باید خاک کوی دبرزن آن گلزمین بر فرق بیخت یا طرح ستودن دستان سرائی آن همایون سروشان در گوش ریخت تا بقدر استعداد با اطفال آن ادبکده همطرح توان گردید و بگپ سربستان آن مصطبه توان رسید آری چون پابستگان سلسلهٔ بی اختیاری و زمین گیران زاویهٔ نارسائی یارائی که قوت پا از پیک صبا و توان بال از قاصد سبا وام گرفته چون کبوتران حرم ساکن آن حریم کعبه مقصود توانند شد نوبس نکرده اند ناچار اند در بینکه پا در دامن کتاب پیچیده و سر در گریبان تامل کشیده سطر سطر را چون کان گوهر خوب بکاوند و وارسند که آن لفظ گوهر چه معنی در هر گوشه فراهم دارد و این معنی از پرده کدام لفظ سر بر می آرد و ترکیب را از افراد باز دانند و مجاز را از حقیقت متمیز گردانند **تنبیه**

عرفی ۵ زحرص لغمت عصیان که زهر معنویست * بدون صوم کند نفس زلّه بند سحور + ۶ ۱۰

در اکثر نسخ عصیان واقع ست و در بعضی از نسخهای قصائد مذکور دنیا دیده شده و ظاهر این

نسخهٔ ثانی بهترست بلکه اصح چه بر تقدیر نسخهٔ اول معنی این شعر مربوط نمیشود چراکه معنی آن چنین خواهد بود
که نفس من که زله بندست بسبب حرص گناه باآنکه روزه نمیدارد و سحور میکند درین صورت
که روزه نداشت و سحور کرد حرص در گناه چه باشد چه روزه نداشتن خود گناه ست از عدم
افراط در گناه چگونه ثابت شود پس به نسخهٔ ثانی معنی آن چنین باید کرد که از بس نفس زله بند
من بر نعمت دنیا حریص ست باآنکه روزه نمیدارد سحور میکند تا نعمت دنیا را زیاده
خورده باشد و اگر زله بند را بمعنی مصدری گویند نیز چسپان ست یعنی زله بندی حرص میکند
ای زله می بندد و برای سحور آن را نگاه میدارد تنبیه عرفی ـــه تاکنون ترا اصل مهمات
نخوانده اند + نشنیده قضا ترجمهٔ لفظ اهم را + ترجمه سهو الفکر ست بجای آن مصداق میبایست
ای مصداق اهم هنوز معلوم نبود بهر گاه ترا اصل مهمات گفتند معلوم شد که مصداق آن
تویی تنبیه عرفی ـــه بال طاوس از گلاب و عود در رضوان پرورد + تا بسازد مروحه در موسم
گرمای من + عود سهو الفکر ست بجای آن صندل می باید مولوی نظامی در سکندرنامه فرماید ـــه
دلی گوکه بیجان خراشی بود + کمندی که بی دورباشی بود + شارحین سکندرنامه درین
بیت غلطهای فاحش کرده اند و توجیهات رکیکه بسیار بکار برده براه صواب نرفته اند
و خان آرزو باهمه کاوش دقت حاصل این بیت بخوبی نفهمیده تن باعتراف عجز در داده
و گفته که این بیت با ابیات سابقه و لاحقه ربط ندارد و حال آنکه ربط آن با ابیات ظاهر
ترست و عمده در غلطهای این بزرگواران اینست که لفظ گو را بکاف تازی معنی گوی
است گمان برده اند و حال آنکه گو بکاف فارسی ست امر از گفتن و دل مفعول ست
واین شعر مشتمل بر تشبیه دل ست بکمند و دورباش نیزه مشهور ست که کمند را آن قطع
کنند و حاصل آنکه دلی را که جان خراشی ندارد ای خراش و تکلیفی بدو نرسد کمندی باید گفت

که از آسیب وگزند دورباش امین باشد ای دل را از تحصیل کمالات جان خراش و آسیب
محنت و مشقت باز میدارد چنانکه کمند را دورباش از رسیدن بگردن مطلوب مانع ست چنانکه
اگر دورباش نباشد بی تکلف میرسد همچنان اگر رنج محنت و مشقت نباشد دل بی تردد بفضائل
وکمالات برسد و این شعر باین معنی با اشعار دیگر خوب ربط چسپان دارد چه مطلب آنست
که بی محنت و مشقت حاصل نمیشود چنانکه اشعار لاحق دلالت بران دارد و آن اینست ؎
اگر نخل خرما نباشد بلند + ز تاراج هر طفل یابد گزند + مگر مار بر گنج از انجا نشست + که تا رایگان
مهره ناید بدست + **تنبیه** مفعول مطلق گاهی از لفظ فعل باشد و گاهی از غیر لفظ اول **نظامی**
؎ بجنبید جنبیدنی باشکوه + چو از زلزله کالبدهای کوه + دوم هم **نظامی** گوید ؎
جوابی بغمزهای گفتن براز + که تاره نوردم سوخا نه باز **تنبیه** **حافظ** ؎ گر من آلوده
دامنم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + ظاهر اسیاق مصرع عین میخواهد که در مصرعهٔ
اول لفظ عجب نباشد بلکه زیان بود چه معنی آن چنین دریافت میشود که اگر من گناه گارد
آلوده دامن هستم برای معشوق زیان ندارد و او را بعیب بی عصمتی متهم نمیکند چرا که در عالم
کسی نباشد که معترف بعصمت او نخواهد بود و بعد تامل معلوم میشود که معنی این شعر اینست
که اگر من آلوده دامنم شگفت نیست چه من شخصی بداطوار و بدوضع و بدکردارم و آلوده دامنی
معشوق ممکن نیست چرا که عصمت او بدان حد رسیده که تمام عالم بر عصمت او گواه ست
پس هر کرا عصمتش باین حد رسیده باشد آلوده دامنی او چگونه امکان دارد **تنبیه**
نظیری ؎ معشوقهٔ من قبله نما قبلهٔ نظر گشت + تا گشت نظر بار رخ چون آینه بر گشت +
این شعر از مشکلات دیوان نظیری ست و مشهورترین اشعار اوست یاران این شعر را
هدیهٔ هر مجلس ساخته اند و هر کس که اندک قیاسی هم باین فن داشته باشد بر زبان دارد

معنی آن انچه نزد راقم این اوراق بتحقیق رسیده می نگارد که شاعر جذبهٔ نگاه خود بیان میکند و میگوید که معشوقهٔ من حکم قبله نما دارد و نظر من حکم قبله و مقررست که قبله هر طرف که بود روی قبله نما بدان طرف بگردد و در مصرعهٔ ثانی توضیح این معنے میکند که هرگاه نظر من بگشت معشوقهٔ من نیز بارخی که چون آئینه مصفاست بدان طرف بگشت و مائل من شد و بزرگے بیان میفرمود که لچھمن سنگه غیوری تخلص که پیش ازین بادک روزگار فن فارسی را از خدمت اکثر اساتذهٔ این دیار اخذ کرده در نثر نویسے دستگاهی خوب داشت می گفت که من از زبان میر شمس الدین فقیر رحمه الله در مصرعهٔ ثانی گشت را مضاف بسوی نظر شنیده ام درینصورت معنی این مصرعه چنان خواهد بود که از جذبهٔ نگاه من تا وقتیکه نظر من بگردد و گرد او هم بدان طرف بگشت ای هنوز نگاه از طرفی بطرفی برنگردیده بود که معشوقه جلد تر بدان طرف که نگاه من خواهد برگشت برگردید لیکن حق آنست که معنی اول بهترست چه قبله نما بسمت قبله می باشد و قبله هر طرف که بود میگردد و پیش از گردیدن قبله گردیدن او ممکن نیست

تنبیه حافظ ع نگویمت که همه سال می پرستی کن + سه ماه می خور و نُه ماه پارسا می باش

درین شعر بدارای صوفیان درآمده مردم را ترغیب می نوشی بطرزی میکند که رعایت صوفیان نیز از دست نرود و عیش هم فوت نشود یعنی من نمیگویم که تمام سال در می نوشی مصروف باش و هیچ گاه بعبادت و طاعت مشغول مشو بل کمتر از سال را که سه ماه بهار باشد در می کشی صرف کن و اکثر آنکه نُه ماه باشد پارسا باش و عبادت کن و چون همین در سه ماه بهار لطف شراب ست و بس آنرا برگزیرد معنی این شعر متصوفانه گفتن و از سه ماه و نُه ماه چیزی دیگر خواستن چنانکه شعر نافهمان پنداشتند از مذاق دوری ست **تنبیه** شاعری گفته

ع دی شب بوعده گفت که فرداست روز وصل + امشب عجب شبی ست که فردا نمیشود

فردا در مصرعهٔ اول نسبت بروزی ست که قائل دران روز سخن میگوید مثلاً سخن روز به در شنبه میگوید پس فردای آن یکشنبه باشد و حاصل آنست که معشوق دیشب برای وصل وعدهٔ فردای روز شنبه مثلاً کرد و چون بسبب شدائد انتظار شب بر عاشق دراز محسوس شد میگوید که امشب طرفه شبی بر سر من آمده که بسر نمی آید تا فردا ظاهر شود و نقد وصل میسر گردد تنبیه شاعری گفته ؎ میخواهم از خدا و نمی خواهم از خدا + دیدن حبیب را و ندیدن رقیب را + شگفته بهار در نوادر المصادر آورده که دیدن مبنی للمفعول ست و ندیدن مبنی للفاعل انتهی کلامه و درین صورت حاصل بیت بطریق لف و نشر غیر مرتب آن خواهد بود که نمی خواهم از خدا دیده شدن حبیب را ای نمی خواهم که کسے او را ببیند و میخواهم ندیدن رقیب را ای میخواهم که رقیب او را نه بیند پس حبیب مفعول مالم یسم فاعله باشد و رقیب فاعل و مفعول به که معشوق باشد محذوف ست و توجیه این شعر بدو وجه دیگر نیز شنیده شد اول آنکه مصرع ثانی متعلق به میخواهم ست و چیزی دیگر بعد از قول نمی خواهم از خدا محذوف ست ای دیدن حبیب و ندیدن رقیب از خدا میخواهم ای میخواهم که حبیب را ببینم و رقیب را نه بینم و از خدا چیزی دیگر نمی خواهم دوم آنکه مقصود من اینست که حبیب را به بینم و رقیب را نه بینم و این مطلب را اگر بخواهم هم از خداست و اگر نخواهم هم از خدا است بدیگری کار ندارم اما حق آنست که هر سه توجیه چنانکه باید دلنشین نیست و زیاده ازین نیز در خاطر ندارم که خامهٔ خام رقم را بنوشتن آن تحریک دهم تنبیه ؎ کُند شد دندان کوه از برگ پان + خنده زد دریا بریش آسمان + از اشعار بیاضی ست و نام شاعر معلوم نیست و حق آنست که با همه تکلفات لطف شعر هیچ بل کمتر از هیچ بهر کیف کُند شدن دندان کسی عبارتست از بیجواب شدن و عاجز آمدن آن در سخن

و ریش آسمان کنایہ است از آفتاب باعتبار خطوط شعاعی حاصل بیت آنست کہ معشوق
چون پان خورد و دندان او سرخی پیدا کرد لعل کہ در کوہ ست پیش او زبون شد و کوہ
کہ بسبب سرخی رنگ لعل حرف افتخار خود برکرسی می نشانید لاجواب ماند و دریا کہ برگ پان
از آب او رستہ بر آفتاب طعنہ کرد کہ زادۂ من آنقدر سرخی داد کہ زادۂ ترا کہ لعل باشد
پیش او ہیچ قدر نماند **تنبیہ** زلالی گوید **ع** بہ بالیدن ہنوزش ناز بالش + کہ بستر را بپہلو
داد بالش + این شعر در مثنوی محمود و ایاز در معراج گفتہ در بیان عجلت برگشتن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم از حضرت قدس بحجرۂ خوابگاہ و پیش از تقریر شعر باید شنید کہ ہرگاہ
سر بر بالش نہند از انجا کہ آگین بالش از پر یا از پنبہ باشد بسبب گرانی سر آن آگین
فرد شود و چون سر بردارند آگین نیز بلند شدن گیرد تا آنکہ آہستہ آہستہ سطح بالش برابر
و ہموار شود چون این معنی شنیدہ شد اکنون بدانکہ میگوید کہ چون حضرت در خوابگاہ بودند
آگین بالش بسبب بار سر مبارک فرو شدہ بود و ہرگاہ از انجا برخاستہ متوجہ معراج شدند
بالش از جہت بودن سر مبارک بران خواست کہ ببالد اما ہنوز در بالیدن بود و سطح آن
برابر و ہموار نگردیدہ بود کہ ہم درین اثنا حضرت صلی اللہ علیہ وسلم تشریف آوردہ بستر را
بہ پہلوی مطہر خویش بالش دادند و خوابیدند **تنبیہ** شعر شمس فخری در رسالۂ عبد الواسع ہانسوی
منقول ست و ہو ہذا **ع** از دست میر شیخ سحاب ارمنی برد + لعل و عقیق رویدہ
از زر بجای عنبر سب میر شیخ عبارت از شیخ ابو اسحاق ست کہ پادشاہی ست و ممدوح
شاعر مذکور ست درین لفظ کلمۂ میر بمعنی سردار ست چون بعضی را در جمع لفظ میر و شیخ
تردد ست لہذا شعری دیگر از مصنف کہ در رسالۂ عروض مسمی بمعیار جمالی در مثال
بحر رمل آوردہ می نویسم کہ دران نیز ہمین ہر دو لفظ را جمع کردہ و ہو ہذا **شعر**

سبب کون جہان واسطۂ عقد وجود + میر شیخ افضل شاہان جہان خواہد بود۔
و این شعر در مثال بحر منسرح ؎ شاہ جہان میر شیخ آنکہ سپہر و زمین + برد شتاب
و درنگ زو بگہ عزم و جزم پس اگر شیخ عبارت از قومیت ست میر بمعنی سردار
چہ میر لفظ ترکی ست باین معنی چون میر شکر و میر شب و میر آب و امثال آن تنبیہ
در دیباچۂ ابو الفضل انشا گر داوست در حمد ؎ نامش بزبان گفتنم از بیخردیست +
وصفش بدہان گفتنم از بیخردی ست + فی الجملہ چنان ست کہ دانم گفتن + الانصاف
چنان گفتنم از بیخردی ست پوشیدہ نماند کہ این شعر از مشکلات این کتاب ست
و عزیزان توجیہ آن بانواع شتی مذکور میکردہ اند و رہ بجائی نبردہ آنچہ حق معنی ست
بزبان دادہ می آید کہ اول بنا بر عجز خود میگوید کہ نام او اگر بزبان گفتہ آید بیخردی ست
چہ نامش از انجملہ نیست کہ زبان ادای آن تواند کرد و اگر وصف او بدہان ادا کردہ آید
نیز بیخردی ست چہ وصف او آنچنان نیست کہ دہان تقریر آن تواند نمود و چون این
سیاق اقتضای تطویل میکند چہ از سیاق کلام مفہوم می شود کہ آیندہ چنان خواہد گفت
کہ سپاس او مثلاً از فلان چیز و حمد او از فلان چیز کردن بیخردی ست بحکم حبذا و مقصود
اختصار ست لہذا در شعر دوم فی الجملہ آوردہ سخن را مختصر گردانید و قولہ چنان ست
مشتمل بر استفہام انکاری ست یعنی القصہ وصف او آنچنان ست کہ می توانم گفت
یعنی بگفتن نمی آید و دانم بمعنی می توانم ست و حق و الانصاف آنست کہ مطلق گفتن
بیخردی ست خواہ بزبان خواہ بدہان باشد چہ از قید زبان یا دہان متوہم میشود
کہ شاید بطوری دیگر ممکن باشد لہذا مطلق گفتن را بیخردی گفت تنبیہ انوری گوید
؎ شب حسود تو شامی ست بیکرانہ چنان + کہ روز حشر ز صبحش بیگاہ خیز ترست +

یا شعر مبالغه درازی شب حسود را از حد برد یعنی شب دشمن تو چنان شام هجران ست که روز محشر در پگاه خیزی از صبح آن شب زیاده است و ظاهرست که هر که در سحر خیزی از کسی فائق تر بود بیش از و برخاسته باشد پس مراد آنست که هنوز صبح شب حسود نَدمَد و روز محشر پیش از ان ظهور کند و چون روز محشر پیش از سحر آن شب ظاهر شود در میانهٔ شب مذکور ظاهر شده باشد حاصل آنکه روز محشر در اثنای شب دشمن جلوه کند یعنی با آنکه حشر بعد از اتمام عالم خواهد شد لیکن شب حسود تو بسبب درازی خود با وجود انقطاع عالم تمام نشود حتی که حشر هم در میان او ظاهر شود **تنبیه** ۵ قدسی ندانم چون شود سودای بازار جزا + او نقد آمرزش بکف من جنس عصیان در بغل + درین شعر اذهان اعزه سرگردان در وادی تفحص معنی آن پریشان اند و حیرت بر حیرت دارم که این همه سراسیمگی ایشان از چه روست چه معنی این شعر صاف و بی ظاهرست زیرا که لفظ چون بمعنی چه طورست و بطریق تجاهل عارفانه واقع شده یعنی ای قدسی نمیدانم سودای بازار جزا بر چه طور واقع شود چه او نقد آمرزش بکف دارد و ای سرگرم خریدن ست و من جنس عصیان در بغل استاده ام پس ظاهرست که در خریدن این جنس هیچ درنگی و تساهلی واقع نخواهد شد و تجاهل در امثال این مقام اکثر واقع می شود مثلاً گویند در وقتیکه طفلی کمزور و ضعیف مقابل پهلوانی رستم توان آماده جنگ شود گویند اکنون دیده باید که چه شود چه یقین ست که پهلوان آن طفل را بر زمین خواهد زد پس میگوید که او بدان حال و من باین حال باید دید که سودای آن بازار چگونه شود و حال آنکه یقینی ست **تنبیه شعر**

قرار بر کف آزادگان نگیرد مال + نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

جهلاے زمانهٔ ما درین شعر غربال بیای تحتانے قرار دهند

واین لفظ را بمعنی دام بر زبان آرند و گویند که آب را بغربال که بمعنی پرویزن ست پیمودن نا
نیست آری با دام مناسبتی هست که ماهی گیران دام در آب می اندازند گویم که قطع نظر
از آنکه غربال بمعنی دام باشد یا نباشد لفظ پرویزن را چه توان گفت که در کلام علامی فهامی
در خاتمهٔ دفتر اول اکبرنامه آمده نه آنکه ناهوشمندانه آب به پرویزن پیماید و باد بهاون کوبد

تنبیه ـ نتوان ز کرم بندهٔ خود کرد جهان را + زینجاست که هر کس که کریم ست بخیل ست
این شعر از مشکلات مشهوره است و اکثر زبان زد خواص و عوام ست می پرسند و
امتحان طبع طلبای مدرسه میخواهند بهر کیف معنی آن اینست که ممکن ست که جهان را
از کرم بنده کنند چه هر که کرم کنند حکم بنده بهم رساند و از غایت منت چون غلام گردن نهد
و ازین جا معلوم شد که کریم نیز بخیل ست چرا که ملک مملوک بمالک می باشد پس آنکه کرم کرد
آنکس از غایت ممنونی بندهٔ او شد و چون او بنده شد مال او از ملک کریم گشت گویا
از پیش او انتقال نه نمود و همین حال بخیل ست که مال او از پیش او نقل نمیکند **تنبیه**
جلال اسیر گوید ـ زخمی مظلوم ظالم بعد مرگ + تیرش از دنیا بعقبی میرسد + یعنی ظالم
اگر میرد از دست مظلوم زخمی میشود چرا که تیر آن مظلوم که عبارت از آه اوست از دنیا
آنچنان بلند میرود که بعقبی میرسد و ظالم بعد مرگ در عقبی رفته است پس از آن تیر
زخمی البته خواهد شد **تنبیه** ـ مگر بگردش چشم تو سال عاشق گشت + که عید ناشده
امسال او بهار گریخت ـ این شعر از مشکلات مشهوره است و حاصل آن اینست که
شاید سال بر گردش چشم عاشق شده چرا که عید نیامده و امسال او ای امسال در سال
روزگار بار شد و گرنه مدام سال بار وقتی شود که عید بیاید و مراد از عید عید اضحی ست

شروع سال نوا محرم ست و ختم سال بر عید اضحی و عادت معشوقان شوخ که گونه بی التفاتی رنگ رخسارهٔ شان باشد آن ست که اگر چشم بسوی عاشقان کنند نگاه بسوی شان خوب ناکرده بگردانند پس میگوید که امسال هم با وصف نیامدن عید اضحی یار شد معلوم می شود که آن برگردش چشم تو عاشق شده که این عادت پیدا کرده و شاید که این معنے هم منظور باشد که چون معشوق بسوی عاشق بالتفات نظر کند او را طرب حاصل آید گویا این طرب برای او عید ست و چون او نگاه التفات نکرد پس عید او نشد همین طور عید ناشده امسال هم یار شد تنبیه ؎ دشمنی با دشمن دشمن بد شمن دوستی + پنبه با داغم نفاق انگیز و مرہم دشمن ست - یعنی با دشمنِ دشمن دشمنی کردن در حقیقت دوستی کردن است با دشمن چه ازین دشمنی دشمن مامون میگردد پس میگوید که پنبه با داغ من نفاق انگیز و مرہم با آن داغ دشمن ست پس این ہر دو با من دوستی کرده اند چه داغ دشمن من ست که میخواهد مرا آزار دہد و پنبه و مرہم دشمن داغ اند که میخواهند آن داغ زائل شود و من دشمن پنبه و مرہم ہر دو ہستم چه میخواہم که این داغ از من نرود پس پنبه و مرہم دشمن دشمن باشند میگوید که پنبه و مرہم که با داغ عداوت دارند و می خواہند که داغ زائل شود با من که دشمن پنبه و مرہم ہستم در حقیقت دوست اند که موجب آزار مرا دور میکنند تنبیه + نظیری ؎ آہم نماند در جگر از بس گریستم + دیگر بکار گریه کنم آبروی خویش + می سوخت کلک و دفتر اگر داشتے دلم + از گفتگوی دوست سر گفتگوی خویش این دو شعر نظیرے ہر چند اشکالی نداشتند که خواہی نخواہی در سلک این اشعار نگاشته آیند اما وقتی در صحبت دوستان که بعضی از مدعیان سخن نیز حاضر بودند بحثی درین اشعار اتفاق افتاده بود و من چیزے دیگر میگفتم و دیگران بوضع دیگر گپ میزدند و طرفه تر آنکه بعضی از

حضّار آن مجلس کہ بمحض اعتقاد جاہلانہ چشم بر دہن ایشان دوختہ بودند زبان با حسنت
و آفرین کشادہ تصدیق بلا تصور می نمودند من ہرچند از پیش رفتن سخن خویش تر میگشتم
اما چون حق بجانب خود گمان می بردم ہمان بر سر گفتگوی خود بودم اگرچہ گفتگویم بآن شدومد
نبود زیراکہ نہ یارسے نہ حق گذاری نہ سخن فہمی نہ منصفے مرا آن وقت این شعر بر زبان
رفتہ بود و مزۂ آن ہنوز در خاطر ہست ؎ فلک بی مہر و یارم بی وفا و شہر ناپرسان + مرا بر
کوچہ گردیہای حزنی خندہ می آید - بآنکہ بزرگے دران بزم وارد شدہ زبان درازی چند
را در گفتگو بر من چیرہ و مرا در پیش ایشان خیرہ یافت اما از انصاف دوستی و معنی فہمی دستے
بر پشتم رسانید و گفت کہ حق گفتگو ادا کردی اگر ایشان نفہمند ترا چہ زیان بس رو بآن نا منصفان
آوردہ جاہلان را بشکوہ دولت مندی و این جہالت کیشان را بفسوس زبان آوری خود
خاموش کرد در شعر اول می گفتند کہ آب در جگر نداشتن معنی مفلسیست و عبارتی بعد از قولہ
از بس گریستیم حذف میکردند یعنی من مفلسم و از بس سبب مفلسی گریہ کردہ ام قدر من نماند
بعد ازین در کار این گریہ آبروی من نخواہد ماند پس گریستن را موقوف باید کرد و مفلسے
باید ساخت و در شعر دوم می گفتند کہ فاعل بسوخت معشوق ست و سر گفتگو بمعنی
آغاز گفتگو است اگر دل من سر آغاز گفتگوی خود از ذکر معشوق میداشت آن معشوق
از آزردگی این کہ چرا ذکر من می پردازد کلک و دفتر را می سوخت و معنی شعر اول انچہ
من گمان بردم آنست کہ از بسیاری گریہ کردن طراوتی در جگر من نماندہ بعد ازین
آبروی خود را کہ تمام آب ست در کار گریہ خواہم کرد تا بقدر مقدور از گریہ باز نمانم و معنی
شعر دوم آنکہ اگر دل من از سخن دوست خیال گفتگو می داشت ای اگر ذکر دوست میکرد
از سوز سخن کلک و دفتر را می سوخت و شاید کہ از اعراضیہ باشد ای ذکر دوست را گذاشتہ

خیال گفتگوی خودش یعنی گفتگو وسخنهای خود کردی و آن بیشک عاشقانه واحوال سوز دل خواهد بود پس کلک و دفتر مرا می ... فت از غایت گرمی اکنون که نمی سوزد سبتش آنست که من در ذکر دوست مشغولم ... حال سوز وگداز خود بر زبان نمی آرم رقعهٔ کلیم که در طلب یکی از دوستان خود نوشته رقعه ترقب از عتبه بوسان آستان رفیع الشان آنکه چون قاصد مسکین بخدمت ما ... ازمان صاحب تمکین آنجناب مشرف گردد لطف نموده مطلوبی که اسم او دو حرف ... ست وپنج حروف عددوی اول ثمان وثلاثین وحرف آخر تسعه ومجموعه اش خمس حروف ست که کل ست وتصحیف کل گل ست که همرنگ مطلوب ست بعد اسم مناسب ... ت رنگ مطلوب در گل محجوب ست امید که چون مضمون مفهوم رای عالی شود در فرستادن تقصیر نفرمایند که انتظار رجان گداز ست حل این معما موافق قواعد معمائی بدین گونه صورت می بندد قوله اسم او دو حرف ست یعنی میم ویا که مجموعهٔ آن می ست قوله پنج حروف عددوی ای اگر عدد آن هر دو حرف گیرند وحروف آن ای آن اعداد به بینند پنج باشد زیرا که اسم عدد میم چهل واسم عدد یا ده وحروف هر دو که جیم فارسی وهای هوز ولام ودال وها باشد پنج ست قوله اول ثمان وثلاثین وحرف آخر تسعه مراد از اول چهل ست چه از میم چهل گرفته وعدد آن سی وهشت ست واز حرف آخر باعتبار عدد یاده ست وده ... اعداد دال وها نه ست قوله مجموعش خمس حروف ست که کل ست ای همه این حروف پنج ست چنانکه بالا گذشت وعدد مجموع باعتبار می که پنجاه باشد مساوی ست بعدد کل چه کاف ولام را نیز پنجاه عدد ست وکل درین جا بکاف تازی ست یعنی همه قوله تصحیف کل گل ست که همرنگ مطلوب ست مراد از تصحیف درین جا تجنیس ست چه کل که بکاف تازی ست تجنیس گل بکاف فارسی ست ولفظ تصحیف در امثال این مقام نیز اطلاق

می کنند وگل باعتبار سرخی رنگ ہمرنگ می ست کہ مطلوب ست قولہ بعدد اسم ومناسبت
رنگ مطلوب درگل محبوب ست یعنی آن می درگل محبوب ست بدو اعتبار اول باعتبار عدد
اسم چہ عدد اسم می پنجاہ ست وعدد گل نیز پنجاہ ست وثانیا باعتبار رنگ چہ رنگ گل نیز سرخ
است **تنبیہ** اگر کہ با آفتاب دارد نسبت + این نکتہ زبینات اسما پیداست بینات
از اسمای حروف ہرچہ بعد از ترک حرف اول باقی ماند چون از الف لف واز بآ آ واز
صاد آد وہمچنین ومراد از بینات اسما بینات اسمای حروف لفظ آفتاب ست یعنی اگرکہ
نسبت با آفتاب دارد این نکتہ ظاہر شود از بینات اسمای حروف لفظ آفتاب چہ بینہ دو
الف دو لف ست وبینات فا وتا وبا سہ الف اند واعداد مجموعہ اینہا دو صد وبست وپنج ست
وہمین عدد اکبر اند **تنبیہ** رقعہ شخصے بطلب گنجد بطریق معمار قعہ ضیا بخش دودمان کرم
باشند علی الخصوص مساعدت مساعی کہ نیمہ آن علت تامہ وجود ممکنات ست ونیمہ
دیگر ذریعہ حصول مرادات وتقدیم نصفش ہر نصف در معنی بیکدیگر تفاوت ندارد وآن ہم نصف ثانی
بار اول چنیں تا ہمیشہ کہ ذات واجب تقدس وتعالی ندارد چنانکہ زان را یادگاری وجهوشہ از
بازاری اسم ورسم بدون او صورت نہ بندد وقسم وقسم با او منعقد گردد ورنگی ضعیف البنیان
کہ بہ شستن سفید برآید چندانکہ در حوصلہ گنجد عنایت فرمایند حل این معا گنجد ونیمہ دارد یکی
کن ودیگر جد لفظ کن علت تامہ وجود ممکنات ست چراکہ تمام عالم با مر کن موجود آمدہ و
بی او صورت نپذیرد وجد بمعنی سعی ست کہ حصول مرادات بی وسیلہ او نباشد ولفظ
گنجد را اگر مرکب دارند وکن را فارسی دارند وجد را عربی پس معنی آن سعی کن باشد واگر جد
را مقدم دارند جد کن شود وہمان معنی برقرار باشد یا کن وجد ہر دو را عربی دارند واز جد
پدر مراد دارند ومعنی آن جد باش گویند ہم در ہر دو صورت یک معنی باشد یا از گنجد سمسم کہ تخم کنجد

اوست مراد دارند درینصورت ہر فرد را کہ مقدم دارند در معنی سمسم فرق نہ افتد و حرف ثانی نون ست و رابع دال ست و مجموع لفظ ند باشد کہ معنی ضد ست و حق تعالی ضد ندارد و نان آن پزان را کنجد یاد گار باشد چرا کہ بوقت پختن نان کنجد را بزنان چسپانند و کنجد کہ معنی خال ہسم آید معشوقان را موجب زینت بود و لفظ اسم و رسم بشرطیکہ ہر دو را مجموع گیرند بی سمسم صورت نگیرد چرا کہ سمسم بالف و را اسم رسم شود و ہمچنین و سم قسم بدو قاف زنگ آن چنان ضعیف ست کہ بشستن سفید گردد چہ از شستن متقشر شدہ سفید بر می آید **تنبیہ** جلال اسیر **ع** نرسد تا بسر رشتہ گرہ وانشود + از شگفتن دل عاشق بعدم باز رود ظاہر عبارت این شعر اقتضای آن میکند کہ مصرعۂ ثانی برعکس بستہ شدہ چہ در مصرعہ اول گفتہ کہ تا زمانیکہ گرہ بسر رشتہ نرسد وا نمیگردد ازین جا معلوم می شود کہ واشدن گرہ موقوف ست بر آنکہ بحد آخر رشتہ رسد و در مصرع دوم گفتہ کہ چون شگفتہ شود بعدم رود در مصرع اول بعدم رفتن علت شگفتن بود چہ بسر رشتہ رسیدن بعدم رفتن گرہ ست و ہمان کشادہ شدن اوست و درین مصرع شگفتن علت عدم ست پس مثال مخالف مدعا شد وانگاہ مطابق مدعا شود کہ چنین گفتہ شود کہ از رفتن بعدم دل عاشق شگفتہ شود درین صورت این از را کہ در مصرع دوم ست معنی لام اجلیہ باید گفت تا معنی درست شود و مثال مطابق شود یعنی دل عاشق برای شگفتن بعدم میرود چنانکہ گرہ چون بعدم رود بکشاید و بعدم رفتن گرہ ہمان بسر رشتہ رسیدن اوست **ولہ ع** ساقی ستم ظریف و می از شعلہ شوخ تر + جامی بداد جام نگر سید بہ لب مرا یعنی ساقی در حق من ستم ظریف واقع شدہ و می آنقدر شوخی دارد کہ در شعلہ ہم نباشد چہ ہمین کہ در جام آمد مثل شعلہ پرواز کردہ رفت و جام خالی شد پس ساقی ہنوز جام

نداده که قصد جام دادن دیگر می کند یعنی ساقی ما هم ظرافت را پیش گرفته که زین بیش شراب
زود پرواز در جام می کند تا که از تواتر پر کردن جام بر من احسان نهد و بسبب پرواز کردن
می مرا هیچ فائده حاصل نشود **وله** پای مالت گر شوم گل داغ میسوزد ز رشک
چون ببزم دیده می آئی ز راه دل بیا، یعنی اگر در بزم دیدهٔ من اراده آمدن داری از راه
دل بیا چرا که اگر از خارج آمدی پس گل را پامال کرده می آئی و این موجب رشک من میشود
درین صورت اگر از راه دل آمدی پامالی نصیب دل خواهد شد که عین مقصود من ست
و در بعضی نسخه میسوزد بصیغهٔ غائب ست پس فاعل آن دل باشد و معنی آن همان که
اول مذکور شد و بر تقدیر این نسخه شاید که فاعل شود دل باشد یعنی اگر دل پای مال تو شود
گل از رشک داغ خواهد سوخت درینصورت اگر در دیده می آئی از راه دیده میا بلکه از راه
دل بیا که این پامالی دل سبب رشک گل شود درین معنی مقصود رشک دادن گل ست
و همین معنے بتوجیه دیگر نیز حاصل میشود و آن اینکه شرط این قول بود چون ببزم دیده
می آئی ز راه دل و جزا قوله بیا یعنے اگر ترا از راه دل ببزم دیده آمدن منظور ست بزودی
بیا زیرا که پامالی دل موجب رشک گل خواهد شد و این را نیز میخواهیم نظامی در شیرین
خسرو گوید چو داری گل بکف اینجا ببویش + وگر پا در حنا اینجا بشویش + مقصود
سرعت ست در آمدن میگوید که چنان جلد بیا که اگر برای بوئیدن گل آنجا در کف گرفته
بوئیدن درینجا واقع شود واگر حنا در پا بسته شستن آن اینجا صورت بندد حاصل آنکه هرگاه
گل برای بو کردن بکف گیرند همان وقت تا دماغ برند پس میگوید که اگر گل بکف گرفته
درین قدر مدت بیا و درینجا برس که بعد از گرفتن گل بکف آن گل تا دماغ وقتی رسید
که اینجا رسیده باشی یا درین قدر مدت درینجا برس که آن گل از بو نیفتد و قابل بو کردن ماند

وقاعدہ است کہ ہرگاہ دانند کہ حنا رنگ داد آن را می شویند و در رنگ نمی کنند پس میگویند کہ اینجا دران قدر مدت بپا کہ بعد از رنگ دادن حنا شستن اینجا واقع شود و در رنگ در مدت شستن ہم صورت نگیرد و شاید مراد آن باشد کہ اگر گل در کف گرفتہ سرگرم بوئیدن در انجا مشو و اگر حنا در پا بستہ منتظر شستن آنجا مباش تا دیر نشود

حافظ ؎ پیر ما گفت خطا از قلم صنع نرفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

آنچہ از ظاہر این الفاظ بر می آید آنست کہ پیر ما گفت کہ از قلم صنع خطا نرفتہ بر نظر پاک خطا پوش پیر مذکور آفرین باد کہ ہزارہا خطا را پوشیدہ کرد و از افشای آن درگذشت چہ در واقع چہ خطا کہ از قلم صنع نرفتہ نعوذ باللہ من ہفوات اللسان و اباطیل البیان و ما میگوئیم کہ توجیہ باید کرد کہ ازین گستاخی تبری دست دہد و از ہرزہ سرائی خلاص بدست آید و معنی ہم بہ لطف تمام بر کرسی الفاظ نشیند و آن توجیہ این ست کہ پیر ما چنین و چنان گفت بر نظر خطا پوش او آفرین باد کہ درین ضمن صدہا خطاہائی کہ از ما سر میزند مخفی کرد چہ ہر چہ از ما سر میزند اطلاق خطا بران میکنند و ہر چہ از ما سر می زند ہمان ست کہ از قلم صنع سر زدہ و پیر ما گفت کہ از قلم صنع ہیچ خطا نرفتہ پس آن خطاہا کہ از ما سر زدہ نیز خطا نماند **حافظ**

؎ جنگ ہفتاد و دو ملت ہمہ را عذر بنہ + چون ندیدند حقیقت رہ افسانہ زدند

راہ درینجا بمعنی نغمہ است و نافہمان بمعنی راستہ می گویند و نمی دانند کہ راہ زدن بمعنی قطاع الطریقی کردن و رہزنی نمودن ست **تنبیہ سعدی** ؎ دانی چہ گفت مرا آن بلبل سحری + تو خود چہ آدمیی کز عشق بیخبری + اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب + گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری ۔ وزن این دو شعر بر اکثری مشتبہ ست و بر

بعضے موزون خواندن آن ہم دشوارست برای ہدایت عامیانِ زمانہ میگوییم کہ این ہر دو شعر در بحر بسیط گفتہ و زحاف خبن را در فاعلن کہ رکن دوم ست بکار بردہ فعلن ساختہ بکسر عین و بیش از تقطیع میگوییم کہ بعد از لفظ دانی در اکثر نسخ کاف باشد و این خطاست و آدمی را بدو یا توان خواند چہ یک یا جزو کلمۂ آدمی ست و یای دوم برای خطاب و واو لفظ تو کہ در صدر مصرع ثانی ست باشباع ست چون این معنی را دانستی بدانکہ تقطیع آنہا بدینگونہ است دانی چہ گف مستفعلن تت مرا فعلن آن بلبلے مستفعلن سحری فعلن تو خود چہ آ مستفعلن دمیی فعلن گر عشق بے مستفعلن خبری فعلن آشتر بشع مستفعلن رعرب فعلن در حالتس مستفعلن تت وطرب فعلن گر ذوق بی مستفعلن تس ترا فعلن گر طبع جا مستفعلن نوری فعلن ـ و باید دانست کہ لفظ گز در مصرع رابع مبدل گج ست نہ مرکب از کاف و زای تازی مخفف از چنانکہ بعضے گمان بردہ اند شعر ۹ گر چرد در چمن حُسنِ تو زنبور عسل + چہ عجب گر زگل شمع بگیزند گلاب + این شعر معلوم نیست کہ نتیجۂ افکار کدامی دورگرد صحاری معنی تلاشی ست کہ بسبب بعد لوازم از زیور فصاحت عاری ماندہ اما چون نو سبقان مکتب سخن بیشتر آنرا در جریدۂ دوان حافظ نگاہ دارند و استفسار معنی آن را محک عیار استعداد مردم انگارند درینجا ثبت افتاد پوشیدہ نماند کہ زنبور موم دہد و از موم شمع ریزند میگویند کہ اگر زنبور عسل در چمن حسن تو بچرد مومی کہ ازان حاصل آید آنقدر نکہت و بوی خوش داشتہ باشد کہ اگر شمع ازان ریزند از گل آن گلاب توان گرفت و درینجا استشکال کنند کہ استعمال چریدن با لفظ زنبور نارواست کہ آن در حق دواب گفتہ می شود گوییم خاقانی نسبت

بخل و فردوسی نسبت بگر چنین گفته خاقانی گوید ؎ عاقل کجا رود که جهان دار ظلم گشت+
بخل از کجا چرد که گیا زهر ناب شد+ فردوسی ؎ چمانیده و نیز هنگام گرد+ چرانندهٔ کرگس
اندر نبرد **تنبیه** مخزن اسرار در نعت ؎ خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند+ سکه تو زن
تا امرا کم زنند- معنی مصرع اول بدو وجه متصورست یکی آنکه خطاب بحضرت ختمی پناهی
صلی الله علیه وسلم میگوید که خطبه تو خوان تا خطیبان دیار سرگرم خطبه خوانی شوند چه
خطبه در اسلام ست و خواندن آن وقتی ست که جناب مستطاب حضرت ممدوح خطبه
خوانده هدایت کند دوم آنکه دم زدن بمعنی خاموشی باشد ای خطبه تو خوان تا آنانکه خطبهٔ
سلطنت خود می خوانند خاموش شوند چه وقتیکه نوبت سلطنت تو رسد کیست که پیش
تو دعوی سلطنت خود کند پس دم زدن درینمقام بمعنی قطع نفس باشد و اینمعنی از بعضی
اشعار مفهوم میشود **تنبیه** خاقانی ؎ گفتا که چند شب من و دولت بهم بخفتیم + اندر رکاب
خسرو در موکب جلالش + گوئی سرشک شورست از چشم شوخ دریا + کز هیبت
پلارک شه نیست صبر و هالش + این هر دو شعر از قصیده ایست که در بحر مضارع ست
و وزن تمامی ابیات آن اینست مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اما در شعر اول
در حشو مصرعهٔ اول و در شعر ثانی در حشو مصرعهٔ ثانی بجای فاعلاتن فاعلات بضم تا آمده
عوام چون ازین زحاف آگاهی ندارند متوحش شوند و لفظ هال در شعر ثانی بمعنی
قرار و آرام ست کمال برهان **تنبیه** ؎ اول اردی بهشت ماه جلالی + بلبل
گوینده بر منابر قضبان + این شعر در بحر مجتث ست و وزن آن مفتعلن فاعلات مفتعلن (مستفعلن)
فع پس اول و بلبل را مکسور بکسرهٔ اضافت وصفت باید خواند **تنبیه** ؎
ای اکرمی که در زمین باشد + هر چه هست از سحاب دست تو ست+

لغزی گفته‌ام که تشبیهش + هست احوال بدسگال تو چیست + انچه از فارسی و تازی او
چون مرکب کنی دو حرف نخست - یعنی از خربزه که لفظ فارسی ست دو حرف اول او که
خرست و از بطیخ که عربی ست دو حرف اول او که بط ست و هر دو را مرکب کنی خربط
شود و این لفظ دشنام ست ۵ هر دو را باهم بنهند بدانکه + نامی از نامهای دشمنست +
از انکه خربط مسخره را گویند ۵ باز چون بای پارسیش افتاد + در کسش باد رش
چه سخت پست ست - یعنی از لفظ خربزه که پارسی ست حرف با دور شود خرزه خرزه
ماند و خرزه کیر را گویند و آن در کس بادر او باد خواه سخت خواه سست باشد ۵
وانچه باقی بماند از تازیش + هست همچون شمائلش بدرست - یعنی چون از بطیخ که تازی
است بط رفت یخ ماند یعنی سرد منجمد و سردی بخصائل دشمن می ماند یعنی دشمن
خصلتهای سرد منجمد و بد دارد ۵ مرا درشتی که خدمت تو + روی بختم ز آب
لطف بشست + داده آن عدد که بر کف راست + پشت ابهام از رکوع آن جست +
یعنی ای فلان درشتی که بر من لطف کردی و ده عدد خربزه دادی که چون سر انگشت
را خم دهند و انگشت شهادت را بر وی نهند عقد ده عدد باشد یعنی ده خربزه دادی
۵ همه از نخست شد و کرلی نی + نه تو در بصره نه من در بست - بصره و بست
نامهای قصبات خراسان ست یعنی ای فلان اگر دیگر خربزه پخته باشند مرا بده واگر
پخته نباشند بده زیرا که من در بست نه ام و تو در بصره نه یعنی تو از من دور نه بلکه در
یک شهر هستیم چون پخته شوند دیگر بار می توانی که من برسانی **قصیدهٔ دیگر**
ای مستفاد لطف تو آفتاب آسمان + وی مستعار جود تو انعام روزگار + دو بیش از
حساب هند وجمل بندهٔ ترا + بیتی دو گفته شد از روی اختصار +

مال چهار بنگر وجذرش بر وفزای + پس ضرب کن تمامت آن مال در چهار +
مال حاصل عدد مضروب ومضروب فیه را گویند وجذر عددی ست که آن را در نفس خود
ضرب کرده باشند مثلاً چهار عدد را هم در چهار ضرب کنند شانزده حاصل آید پس شانزده را
مال گویند و چهار را جذر ای ممدوح که اقبال آسمان از لطف تو فائده گرفته وانعام روزگار
از جود تو عاریت گرفته شب گذشته این بنده در حساب هندسه وجمل بیتی دو سه مختصر
نوشته هست وآن چنان ست که مال چهار شانزده عدد ست یک جذر که چهار ست بر وی
زیاده کن تا بست عدد شود وبحساب ابجد بست عدد حرف کاف دارد پس آن
بست عدد را در چهار ضرب کن تا هشتاد شود وبحساب ابجد هشتاد عدد حرف فا دارد
چون هر دو را مرکب کنی کف شود ع یک حرف دیگر ست که بی او تمام نیست +
معنی آن دو خواه نهان خواه آشکار + مجموع این حساب کزان هر دو بیت راست +
چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار - چون اعداد حرف کاف وفا که صد ست
در سه عدد ضرب کنی سه صد حاصل شود وبحساب ابجد حرف شین را سه صد عدد ست
پس چون حرف شین با کف کنی کفش شود یعنی کفش ندارم یک جفت کفش برای من
بفرست **قصیده** ای رای ملک شه معظم + مه پرور وسال بخش ثانی +
ای کرده کلیم وار عدلت + آبان خدای را شبانی - آبان نام ماه پارسیان ست
وآن مدت بودن آفتاب در برج عقرب ست مقصود بیت آنست که آبان از
فروردی هشتم ماه ست وروزهای هشت ماه دویست وچهل می شوند وبحساب
ابجد ری و میم حاصل آید وآنچه مستترفه بران افزایند تا حرف ها حاصل شود چون هر سه
حرف مرکب کنی رمه گردد یعنی ای ممدوح عدل تو رمه سند را شبانی ونگاهبانی میکند

بیت با دولت تو گراست نیسان + کان دولت هست با و دانی + نیسان نام ماه رومیانست و درین ماه آفتاب در برج حمل میباشد و این ماه از تشرین اول هفتم ست و روزهای هفت ماه دولیست و دوازده میشوند و بحساب جمل حرف را دولیست عدد دارد و حرف یا ده عدد و حرف با دو عدد دارد و چون مرکب کرده شود ریب حاصل گردد یعنی شک مقصود بیت آن ست که ای ممدوح در دولت تو که جاودانی ست کراست شک یعنی در دولت تو کسی را شک نیست بیت حقا که شود مهر و مه بر + دی ماه بموسم جوانی + مهر نام ماه پارسیان ست و درین ماه آفتاب در برج میزان باشد و از فروردین ماه هفتم است و روزهای هفت ماه دولیست و ده می شوند و دولیست عدد حرف را دارد و ده عدد حرف یا دارد و چون مرکب کنی ری شود و دی نیز نام ماه پارسیان و دران ماه آفتاب در برج جدی باشد و این ماه از ماه فروردین دهم ماه هست و ایام ده ماه سه صد و پنج میشوند و پنج عدد خمس مسترقه بران افزایند تا سه صد و پنج عدد شد سه صد حرف شین دارد و پنج عدد حرف ها دارد و چون مرکب کنی یعنی تحقیق شود ممدوح بر ملک در جوانی شود یعنی بادشاه ملک ری شود بیت بادی همه سال شادمانست + روی رجب اصل شادمانی + رجب از محرم هفتم ماه ست و روزهای هفت ماه دولیست و هفت می شوند دولیست عدد حرف را دارد و هفت عدد حرف زا چون مرکب شوند رز گشت و رز انگور ست و آب رز شراب انگوری ست یعنی ای ممدوح تا آنکه شراب انگوری که آب رز ست اصل شادمانی ست تو همه سال شاد باش و خوش بمان بیت ای خواجه فیلسوف فاضل + کز فضل یگانهٔ جهانی + تا آخر مصرعه که گفتم + از اول سال شمر [illegible] میدانی +

انکہ زشہور نہ بایام + معنیش ہر آینہ بدانی **تنبیہ** روزی کہ فلک جبۂ درویش گرفتی + از فضلہ زنبور بر وو دختم این جیب + اکنون ہمہ شب منتظرم تا بفسروزند + شمعے کہ بہر خانہ چراغی دہد از غیب ــ جبۂ درویش کنایت از کرمی آفتاب ست چنانکہ الشمس جبۃ المساکین ست و از فضلۂ زنبور موم مرادست و از شمع آفتاب مراد حکیم انوری میگوید کہ من پیش ازین چنان توانگر بودہ ام کہ روزی کہ آفتاب زیر ابر نہان شدی من در خانہ شمع می افروختم و از نورا و بر جبۂ مذکور جیب می دوختم یعنی نور می افزودم اکنون آنچنان بی نور شدہ ام کہ از بی روغنی چراغ در خانۂ من نمی افروزند و در ہمہ شب در تاریکی خانہ منتظر میباشم کہ تاکی صبح دمد و کی آفتاب بر آید کہ در ہر خانہ از نور چراغی میدہد و یا از شمع ماہتاب مراد باشد **تنبیہ** جلال اسیر ــ گر طوطی خیال لبش نامہ بر شود آئینہ را کتابت کشمیری کنم ـ این شعر از مشکلات مشہورہ و بر زبانہا مذکورست معنی آنچہ بخیال ناقص میگذرد و ثبت میگردد درین شعر محرومی خویش از معشوق و واژونی طالع خود بیان میکند پوشیدہ نماند کہ خیال درین شعر بمعنی عکس ست کہ در آئینہ باشد و مراد از نامہ بر شدن طوطی خیال لب آنست کہ اظہار حال عاشق پیش معشوق کند و طوطی خیال ہمعنی نمیتواند کرد مگر وقتیکہ آئینہ مصفا باشد چہ عکس جز در آئینہ صاف نبود و کتابت کشمیر خط ناخوانا نرا گویند حاصل معنے این شعر آنست کہ اگر طوطی عکس لب معشوق از طرف من نامہ بر میشود ای ست اظہار احوال من پیش معشوق میگردد و من از واژونی طالع خویش حرکتے میکنم کہ سبب ناکامی من میگردد و آن این ست کہ آئینہ را برنگ کتابت کشمیر چنان میسازم کہ ہیچ از و نمایان نشود و این عبارت از بی صفائی اوست و چون اظہار عکس جز در صفای آئینہ نبود تا ن ام

در چیز توقف می افتد و مطلب فوت میگردد و در بعضی طوطی خیال خطش دیده شده در نصورت
مناسب هم از روی لفظ و هم از روی معنی میگردد چه خط را با طوطی تشبیه است باعتبار سبزی و برون
خط البته موجب التفات و رحم معشوق بر عاشق میشود و اظهار حال عاشق را پیش معشوق و جهی
ظاهر میگردد **قوله** هر جا غمت رواج دهد گوهر شکست + بر سنگ خاره رشک برد آبگینها . یعنی غم تو
آنقدر شکست در دلها پدید امیکند رواج شکست دهد با وجود آنکه سنگ سخت ترین اجرام است از تاثیر
چنان شکسته گردد که بر آسان شکستنش آبگینها رشک کنند ای هر چند آبگینه میشکند لیکن از تاثیر
غم تو سنگ چنان آسان بشکند که شیشه هم بران رشک کند اگر گفته شود که هرگاه سنگ چنان
شکست آبگینه بدرجه اولی خواهد شکست گویم شکستن سنگ کار دارد نه شکستن شیشه چه شکستن صفت
شیشه است ازین سبب توجه بسوی انچنین شی بیکار بود لهذا غم متوجه شد بسوی
شکستن سنگ **قوله** [illegible] در لطف سایه ات امید و بیم را + گردید خضر جذبه ره مستقیم را +
یعنی امید و بیم هر دو در لطف سایه تو پرورش یافته اند چنانکه امید از لطف تو بهره می برد
همچنان بیم [illegible] هم بهره می برد و می شاید که امید و بیم مراد از خوف و رجا باشد
که در روز قیامت خواهد بود ای خوف و رجا در لطف سایه تو پرورش یافته است ای
در ظل حمایت تو اند و آخر خضر را موقوف باید خواند ای جذبه خضر راه مستقیم بدل است
از لطف سایه [illegible] بهره [illegible] می برد **قوله** بلبل فریب کرد برنگ بهار
فیض [illegible] گلدسته ای نکهت خلق عظیم را + لفظ رنگ درینجا بمعنی مانند نیست بلکه
ای [illegible] بسبب است ای گلدسته نکهت خلق عظیم خود را بسبب رنگ
بهار فیض بلبل [illegible] است ای گلدسته نکهت خلق عظیم بسبب آنکه رنگ بهار
فیض دارد [illegible] بسبب رنگ بهار بلبل فریب می شود **قوله**

گیرد در اضطراب معاصی پی شفا + دست تو نبض ناله عظم رمیم را ـ عظم رمیم بمعنی
استخوان بوسیده است و مراد ازان مرده یعنی مردگان که در اضطراب معاصی ناله
میکنند دست تو نبض ناله شان میگیرد تا ازان مرض شفا یابند **قوله** عیسی ز نسبت
گهر ذات پاک تو + زاهد فریب یافته دُر یتیم را + پوشیده نماند که حضرت صلی الله
علیه وسلم یتیم بودند و زاهدان را بسوی ایتام نیاز تمام ست زیراکه در امت ایشان
هستند و موافق شرع کاری کنند و حضرت هم یتیم می شود پس میگوید که بسبب آنکه در یتیم
بگوهر ذات تو نسبتی دار شود یتیمی عیسی آن را زاهد فریب یافت و ذکر عیسی التفاتست
قوله بخشید بی طلب بهمه کس را نشان راه + سنگی که سوده رخ بکف پا کریم را +
پوشیده نماند که در راه برای نشان راه سنگی می نهند تا ازو راه دریابند و ره گم نکنند
و از لفظ کریم مراد ذات حضرت ست یعنی هر سنگ که بکف پای حضرت رخ سوده ای
پای حضرت بدان مماس شده چنان کرم در سنگ سرایت کرد که هر کس را بی آنکه
نشان راه ازو طلب کند خود بخود راه می نماید چه تقاضای کرم آنست که بی طلب به بخشند
و لفظ بخشید هم درینجا خوب واقع شده نظر به لفظ کرم و فرق درین سنگ و سنگ
نشان آن شد که سنگ نشان بدون طلب راه نمی نماید زیراکه برای نشان راه باو
متوجه می شوند بر خلاف هر سنگ که باو کسی را خیال نمی شود و آن سنگ که رخ بکف پای
حضرت سوده از قبیل ثانی ست فافهم **قوله** صحرا محیط گوهر الفت صدف شود + تا در
ره تو گریه نگیرد یتیم را + الفت صدف صفت گوهرست و این بطریق تخییل ست چه
هیچ گوهر را الفت صدف نمی باشد درینجا گوهری تجویز کرد که صدف او الفت باشد صحرا
دریای گوهری که صدف او الفت باشد میگردد برای آنکه در راه تو که از صحرا می روند

یتیم را گریہ نیاید چہ الفت مانع گریہ یتیم ست دریں صورت دریتیم را بطفل یتیمی کہ گریہ کند
تشبیہ دادہ بجہت یتیم بودن ودر و بشکل اشک بودن او واین کمال بلاغت ست ای
درین محیط معروف گوہر الفت صدف می شود لہذا در یتیم گریہ میکند پس صحرا دریا
آن گوہر مے گردد کہ برای او الفت صدف باشد دریں صورت لازم آمد دریتیم را
گریہ نیاید پس ہیچ یتیم را در صحرا کہ در راہ تو خواہد رفت گریہ نخواہد آمد وآن از برای
آنست کہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم رحمت اند برای عالمیان وگریہ کسی از رحمت بعید
است **قولہ** پیچیدگان جادۂ شرع تو در کنشت + زنار کردہ اند خط مستقیم را +
خط مستقیم بمعنے راہ راست وراہ را شعرا بزنار تشبیہ دادہ اند بسبب دراز بودن
او یعنی کسانیکہ در جادۂ شرع تو پیچیدہ اند در کنشت ہم زنار خود از راہ راست ساختہ اند
ای در بتخانہ ہم براہ راست اند **قولہ** شق القمر در آینۂ طور اشارہ ایست + از شرع
قاطعت ز تجلی کلیم را + درین شعر بہ تعقید قائل باید شد تا معنے درست حاصل شود
وتقدیر عبارت چنین کہ کلیم را از تجلے در آئینۂ طور اشارہ است از شرع قاطعت شق القمر
یعنی کلیم را کہ در طور بہ تجلے شدہ بود اشارہ بود ازین کہ شرع قاطع تو یا رسول صلی اللہ علیہ و
سلم تجلے خواہد کرد و با آن تجلی شق القمر خواہے نمود فنافہم **غزل**
در دل گداختیم تمنای خویش را + شاید کہ نالہ گرم کند جای خویش را + یعنی تمنا را
در دل خود گداختیم برای اینکہ شاید کہ نالہ در دل بیاید وجای گرم کند چہ تا ہوش
در دل موجود بود نالۂ عشق در دل نمے آید **قولہ** فرصت سلم خریدہ بازار صحتم + امروز
میخورم غم فردای خویش را ۔ سلم بفتح اول وثانی در عربی پیشی فروختن وخریدن غلہ
الیست کہ ہنوز نرسیدہ باشد وبیع سلم ہمانست کذا فی برہان قاطع مؤلف گوید

بدینمعنی سود سلم نیز آمده معنی شعر آنست که ما در بازار صحت فرصت را سلم خریده ایم لهذا غم فردای خود را امروز میخوریم تا جلد از غم فراغ حاصل شود و آینده در صحت بفراغ بگذرانیم و میتواند که معنے این باشد که ما غم آینده امروز میخوریم که باید دید که آن فرصت سلم خریده آینده را سود هم میدهد یانے زیرا چه هرچیز که در سلم میخرند اگرچه نظر بحصول فائده میخرند لیکن گاہے باشد که ازان نفع حاصل نشود و در زیان افتد و بهتر آنست که این گفته آید که تا در بازار صحت فرصت را سلم خریده ایم غم فردای خود را امروز میخوریم ای فکر آینده خود را امروز میکنیم ای ما از عاقبت اندیشان هستیم **قوله** آخر د چار کوی تو شدگرد تر هم + دیدم بهار آبلهٔ پای خویش را - یعنی آخر در کوی تو مردم و این بهار آبلهٔ پا ما بود چه بسبب آبلهای پا از کوی تو نرفتم و همانجا مردم که عین تمنا بود **غزل** ازگل نالهٔ زنجیر بهار آمده ایم + نگر ابریشم این ساز بود ریشهٔ ما - بهار آمدن بمعنی پربار آمدن و گران بار شدن که لفظ بار درینجا بطریق ایهام واقع شده چه بار بمعنی میوه هم می آید درین صورت خود را بطریق استعاره بنخل استعاره کرده و لهذا برای آن ریشه ثابت کرده میگوید که ازگل نالهٔ زنجیر گرانبار شده ایم شاید که ریشهٔ ما ابریشم ساز زنجیر است چراکه اگر ریشهٔ ما ابریشم ساز زنجیر نے بود گل ناله چرا بار می آورد دیم و ابریشم تار ساز را گویند **قوله** گردش چشم تو صیادی دیگر دارد + شیر را سایهٔ آهو شمرد بیشهٔ ما + یعنی گردش چشم تو صیادی بنوع دیگر دارد که شیر را بیشهٔ ما سایهٔ آهو میشمارد یعنی از بیم گردش چشم تو شیر چنان رم میکند که گویا سایهٔ آهوست که جای قرار نمی گیرد مراد ازین آنست که گردش چشم تو چنان اثر کرده که شیر هم وحشت مثل آهو پیدا کرد **قوله** بیستون معدن یاقوت خجالت گردید + شبنم ازگل بحر اشید دم تیشهٔ ما - در یعنی

نسخہ بجز اشید بباء موحدہ است و در بعض بنون نفی معنی این شعر ہنوز در فہم فقیر نیامد
مگر آنچہ شنیدہ است می نویسد پوشیدہ نماند کہ توجیہ این شعر در صورتی کہ نخراشید بنون نفی
باشد بدو طریق کردہ اند یکے آنکہ دم تیشۂ ما آنقدر کند ست کہ شبنم از گل نخراشید بدین سبب
بیستون خجل شدہ چہ بسبب تیشہ داشتن ما ہم نسبت کوہکنی پیدا کردہ بودیم چون تیشۂ ما
ہمچنین ست بیستون خجل شد کہ کوہکن ہمچو چرا باشد و دیگر آنکہ بسبب تیزی دم تیشۂ ما
کہ از تیشۂ کوہکن تیز زیادہ بود و بیستون بدان بازمیکرد بیستون خجل شد کہ دم
این تیشہ از دم تیشۂ کوہکن تیزترست پس چون بیستون آب شد و مثل شبنم گردید
آن را دم تیشہ نخراشید چرا کہ خراشیدنش تنگ دم تیشۂ ما بود درین صورت بیستون
را بسبب آب شدن عین شبنم گل تصور کرد لہذا بدین عبارت گفت کہ شبنم گل نخراشید
دم تیشۂ ما اما می باید کہ درین معنے دوم میان شبنم و گل از بنا شد و اگر بخراشید
بباء موحدہ باشد معنی این ست کہ بسبب کوہکنی ما کہ از کوہکن زیادہ بود بیستون
منفعل شد گویا کہ دم تیشۂ ما شبنم گل خراشید درین صورت مصرع دوم تشبیہ مصرعۂ
اول واقع شد و اینمعنے اندک خوب ست و معنی اول ہم از معنی دوم خیلے خوب ست
لیکن بحقیقت خاطر از تردّدات نمی آساید **قولہ** سنگ طفلان چہ خوش آیند بہاری
دارد + وقت آن شد کہ بگل بانگ زند شیشۂ ما - یعنی ازانجا کہ در سنگ طفلان بہار
خوش آیندہ است از تاثیر آن شیشۂ ما آنقدر کیفیت حاصل کردہ است کہ وقت
آن رسید کہ بگل بانگ زند اے برگل ناز کند **قولہ** سوخت در پردۂ دل خون
تمنا و ہنوز + سبزہ رنگین دمد از گلشن اندیشۂ ما - رنگین دمیدن سبزہ از گلشن
ازان سبب گفتہ کہ تمنا را خون تجویز کردہ یعنی اگرچہ خون تمنا در دل سوختہ است

یعنی تمنا نمانده است لیکن از اندیشه آنچه بر آید تمنا آلوده بر می آید فافہم **قوله** از غبار ما فلک
تعمیر زندان میکند + در دو عالم خاطر اندوهگین داریم ما - یعنی آن خاک تعمیر زندان از غبار
ما می کند پس در همه جهان خاطر اندوهگین ماست چه دو عالم در استعمال شعرا بمعنی تمام عالمست
و بودن خاطر اندوهگین در همه عالم ازین جهت ست که تعمیر زندان غبار او ست و زندان
در تمام عالمست پس خاطر اندوهگین هم در تمام عالم خواهد بود **قوله** با دل دیوانه خود مصلحتها
دیده ام + خنده بر لب جان بکف چین بر جبین داریم ما - یعنی بسبب دل دیوانه مصلحتها
حاصل کرده ایم که خنده بر لب و جان در آستین و چین بر جبین میداریم چه اینها از دیوانه
می آید که گاهی چنین شود و گاهی چنان پیش او اینها از روی مصلحت ست که هر گاه
بهر چه احتیاج افتاد همان بکار برد و خلق دانست که این دیوانه است هیچ نباید گفت
قوله سیر گلشن کن اگر تشنهٔ دیدار خودی + آب از چشمهٔ آئینه رود در جوها - درین
شعر خطاب معشوق ست یعنی تو اگر تشنهٔ دیدار خود هستی سیر گلشن بکن چه روے
معشوق را بسبب شگفتگی بگلشن تشبیه داده و در مصرع ثانی میگوید که در جوها نیز آب از چشمهٔ آئینه
میرود و این باعتبار آنست که چنانکه در آئینه رویت چهره صورت می بندد همچنان در
آب نیز و از آب جو گلشن طراوت می یابد و از آئینه روی معشوق زینت میگیرد پس
میگوید که در جو نیز آب از چشمهٔ آئینه میرود و آب جو نیز خاصیت آب آئینه میدارد که چنانکه
روی تو از آئینه آرایش پذیرفته است گلشن نیز از آب جو آرایش پذیرفته است پس اگر
سیر گلشن کنی گویا خود را دیده باشی **قوله** دعوی این بس که از کوشش همه رسوا شده ایم +
حلقه در گوش کمان تو نخم بازوها - خم بازو ها مطیع کمان تو اند ای کسی نمی تواند شد که بقوت
بازوی خود کمان ترا توان کشید و مراد ازین آنست که هیچ کس بزور خود ترا بدست نمی تواند آورد

پس دعوی کردن ناہمین قدر بس ست کہ ما از کوشش خود رسوا و ذلیل شدہ ایم کوشش ما
بیش تو سود ندارد یعنی بیان رسوائی خود زیادہ ازین چہ کنم ہمین قدر گفتن بس ست کہ
از کوشش چنان شدہ ایم **غزل** حاصلم را باغبان بیش از دمیدن بردہ بود + سبز کرد
از سایۂ مژگانِ من خارِ مرا - یعنی ہنوز نہ دمیدہ بودم کہ باغبان حاصل مرا بردہ بود چہ اگر
حاصل مرا نمے برد در حال دمیدن حاصل موجود می بود پس پیش از دمیدن بردہ بود
کہ درین وقت مفقود ست در مصرعۂ ثانی میگوید کہ خار مرا آن باغبان از سایۂ مژگانِ
من سبز کرد چہ در غم عیش نمے شود و مراد از شاخ اینجا شاخہای بی برست یعنی اگر
از غم خار من سبز نمیکرد البتہ ازان ہیچ فائدہ و حاصل ہم میرسید تا عیش میکردم فافہم **قولہ**
بر کفِ خاکسترم رنگِ بہارِ دیگرست + بوی گل دامن زآتش میزند خارِ مرا - درین شعر
شوق گل بخود ثابت میکند از بس کہ بوی گل آتش شوق من مشتعل میسازد و بر کف
خاکستر من رنگ بہارست یعنی بسبب آن از خاکستر من رنگ بہار پیدا می شود **قولہ**
بی محبت ساز از مطرب جدا افتادہ ایم + نالہ ہر دم پریشان می کند تارِ مرا - یعنی بدون
محبت مثل سازی ام کہ از مطرب جدا افتادہ باشد چہ تا ساز از مطرب جدا تار او پریشان
میباشد و انتظام ندارد ہر گاہ کہ مطرب بیاید البتہ انتظام تارہا صورت نماید و بس
میگوید کہ نالہ ہر دم تارم را یعنی مرا پریشان میکند یعنی برای محبت نالہ میکنم کہ بکدام سبب
محبت پیدا شود و بہم رسد درینصورت تشبیہ بساز از مطرب جدا افتادہ فقط در پریشانی تارست
و گریہ و نالہ در ساز بدون مطرب نمی باشد **غزل** صبح بیدار ندارد نظر پاک مرا +
آب در شیر کند دیدۂ نمناک مرا - پوشیدہ نماند کہ معنے این شعر در فہم فقیر نیامدہ آب در
شیر کردن شاید اصطلاحی باشد کہ ہیچ جا بنظر نیامدہ **قولہ** راز او خجلت رسوائی محشر نشکشد +

نتوان جست بصحرای عدم خاک مرا + یعنی در صحرای عدم خاک من پیدا نخواہد شد زیرا کہ
اگر آن ظاہر شود در محشر حشر آن نخواہد بود پس درین صورت راز معشوق فاش میشود و این
منظور نیست قوله اعتقادش بتو صاف ست چراغش روشن + شعلہ محراب دعا کرد دلِ
چاک مرا + درین شعر خطاب بمعشوق ست و ضمیر شین اعتقادش بطرف شعلہ بطریق اضمار
قبل الذکر یعنی ای معشوق اعتقاد شعلہ بتو صاف ست چراغ شعلہ روشن باد و این جملہ
دعائیہ است در حق شعلہ و در مصرعۂ دوم بیان علت صاف بودن اعتقاد شعلہ است ای
دل خاک مرا محراب دعای خود کردہ است پس معلوم شد کہ چون
در دل من دعا بخواہد یقین کہ بتو اعتقاد دارد زیرا کہ دل من
دیوانۂ تست و دعویِ محراب دعا کردن شعلہ
دل چاک را ازین کردہ است کہ دل عاشق سوزان
میشود فافہم قوله خشت این عمکدہ نقشی ز خرابی دارد +
جلوۂ سیل غباری ست ز ویرانۂ ما + نقشی
کہ بر خشت غمکدۂ ماست از خرابی ست
این خرابی نقش خشت شدہ است
چنان ویران گردیدہ ایم پس جلوۂ
سیل ہم اندیرانۂ ما غباری
بیش نیست
فقط

دیباچهٔ خلاصهٔ تحقیقات مسمیٰ به غواصِ سخن از نتائجِ طبع سخندانِ نازک خیال منشی دین دیال میرمنشی اجنسی بهوپال

بسم الله الرحمن الرحیم

هرچند دلِ دیوانه در شمارِ محمدتِ ایزدِ یگانه چون دانهٔ تسبیح دورِ تسلسل جاودانه دارد + و اندیشهٔ اخلاص پیشه در اظهارِ نعت سرورِ زمانه پای بر منبرِ نُه پایهٔ افلاک میگذارد آما نه تعدادِ مراتب او را دا آن را پایانی + و نه ذروهٔ مدارج اذکار این را نردبانی ناطقه را با وجودِ طلاقت لسانی ازین سخن نغمه زدن چون سوسن ده زبان بگرفتگی زبان نام برآوردن ست و باصره را با وصفِ حدید البصری بنشیب و فرازِ این راه نظر نداشتن چون نرگس بر خود تهمت بی‌بصری انداختن ست دانا داند که درین مقام خموشیدن به از خروشیدن ست و بعجز کوشیدن به از بیهده جوشیدن شعر زلافِ حمد و نعت اولی ست بر خاکِ ادب خفتن + سجودے می توان بردن درودی می توان گفتن - **امابعد** روشن سوادِ بیاض هیچمدانی نابلدِ کوچهٔ لفظ و معانی محوِ حیرت فروشیهای آئینهٔ حسرت مثال خاکسار هیچمیرز **دین دیال** میرمنشی اجنسی بهوپال بموقفِ عرضِ صدر آرایانِ محفلِ فضل و کمال که رموز دانی نکاتِ سخن

ونکته یابی غوامض این فن از ناصیهٔ احوال شان هویداست + و سحرطرازی الفاظ
و جادو فریبی معانی از حسن مقال شان پیداست در ایامیکه بمجلس استفادهٔ حضرت
مولانا امام بخش صهبائی سقاه الله رحیق الغفران بسبق خوانی دواوین و منشآت زانوی
جد و جهد می زدم گاه گاه دامن نگاه شوق گلچین ریاض این تماشا بود که قلم بلاغت رقم
بفراهم آوردن نکات فارسی مصروف ست که تا غایت خامهٔ یکی از دقت بافان کارگاه سخن
بگوشواره کشی این شاهد جادو فریب نه نشسته + و دست احدی از غواصان دریای فکر
بگرد آوردن اینچنین جواهر زواهر کمر همت نه بسته روزی بشغف درونی پرسیدنی بکار رفت
که تلاش این لآلی شاهوار از بهر آرایش گوش و گردن کدام عروس زیباست + و حله طرازی
لباس مکلل بی بها برای پیراستن سرو قامت کدام شاهد رعنا بشیرین ادائی که شور حلاوت
در لوزینهٔ مذاق تلخکامان بادهٔ تحقیق اندازد + و بعذوبت بیانی که ناگزیری و ضع قبولیش
چهرهٔ ارباب تدقیق را از سرکه جبینی انکار پردازد فرمودند که نکات سخن از نتائج طبع
اساتذه فراهم می آرم + و جواهر لفظ و معانی از معدن فیض اکابر بر طبق اظهار میگزارم
تا وسعت کلام متقدمین را نشانی و تکمیل استعداد متاخرین را عز و شانی باشد چون این
چندی از تفرقه اندازی زمانهٔ ناهنجار و شعبده بازی فلک کجرفتار را بکار معاش مجبوری
خدمت بهم دست داد و آن دریا نوش خمستان سخن بمیکدهٔ فرحت بخش جنت شتافت
با وجود سعی و تلاش ازین کیمیا اثری و ازین عنقا نشانی نیافتم تا آنکه درین زمان
فرخنده عنوان گذرم باندور افتاد این گنجینهٔ دقائق سخن از مخدومی مولوی
محمد حسین صاحب هجر تخلص ناظم عدالت اندور تلمیذ رشید حضرت مغفور بدستم
رسید + و با جزای کلیات صهبائی حسن القیام و زیب انضمام یافته از نام

خواص سخن غازۂ شہرت بر رو کشید امید کہ سخن سنجان نکتہ رس و رمزشناسان صبح نفس ہر گاہ بملاحظۂ این کارنامۂ آگہی از کشت زار استفاضہ خرمن خرمن بہرۂ استفادہ بردارند۔ مؤلفِ علامہ را بازای گرد آوردن نکات بدیع بدعای خیری و این ہیچمدان را بجلدوی تلاش و ہم سائی این اوراق افادت طراز بصلۂ تحسینی یاد آرند

باب الالف

اظہار نون بعد الف درخوانند فردوسی **شعر** ہمہ موبدان آفرین خواندند + ورا خسرو پاک دین خواندند **آبلہ** بمعنی آبلہ دار نیز آمدہ چراکہ آبلہ پا بمعنی کسی ست کہ پای او آبلہ داشتہ باشد ظہوری در پنج رقعہ گوید تا آبلہ پا پایان دشت ناکامی نظامی **شعر** زبس خستۂ تیر پیکان کشان + شدہ آبلہ دست پیکان کشان **انجامش** بکسر میم بمعنی آخرت چون روز انجامش ای روز آخرت کہ قیامت باشد فردوسی **شعر** تو گفتی مگر روزِ انجامش ست + یکی رستخیز ست یا رامش ست **از بر** بمعنی بالا چہ از نزاکہ ہست و بر ہم ہست بمعنی فوق فردوسی **ع** نشست از بر بارۂ تیز رو + چو از کوہ سر بر زند ماہِ نو + نہاد از بر تارک زال زر + یکی تاج زرین نگارش گہر **اظہار نون بعد الف** فردوسی **شعر** بیک تخت شان شاد بنشاندند + عقیق و زبرجد برافشاندند **آواز دیدن** بجای آواز شنیدن فردوسی **شعر** ہر آن گرد کآوازِ گوپالِ او + بہ بیند بر و بازو و یال او + و این مجاز ست **آب اندام** لطیف اندام تیک چند بہار در بہار عجم گفتہ کہ اطلاق آن جز بر کواکب یافتہ نشدہ و راقم این بیاض لفظ آب تن کہ مرادف آب اندام ست در وصف معشوق دیدہ نظیری گوید **شعر** تیر مژگان و کمان ابرو سمن بر سنگ دل + باز سیرت کبک رفتار آب تن آتش رخان + درین صورت آب اندام نیز اگر در صفت معشوق گفتہ آید

چہ مضایقہ آبگینۂ حلبی یعنی شیشۂ حلبی ای شیشہ کہ در حلب بجہت شراب سازند نظیری
گوید شعر سوادِ دل زمی سالخوردہ روشن کن + کہ عینکِ بصرش زآبگینۂ حلبی ست +
اشتافتن مزید علیہ شتافتن مولوی روم شعر برگہا چون شاخہا اشتافتند + تا ببالای درخت
اشتافتند استم مزید علیہ ستم مولوی روم شعر بازگو کز ظلم آن استم نما + صد ہزاران زخم دارد
جانِ ما آرزم بالف ممدودہ و سوم زای معجمہ تازی مزید علیہ رزم فردوسی شعر میانِ صفِ دو
شاہ آرزم جوی + ہمان کردہ کانجا بدو کرد روی انجمن جمع فراہم فردوسی شعر
در جادوی بہا بافسون ببست + بر و سالیان انجمن شد دو شصت اندام یعنی عضو از قبیل
ذکر کل و ارادۂ جز فردوسی شعر تنش نقرۂ پاک و رخ چون بہشت + بر و بر نہ بینی یک اندام
زشت ابر بمعنے ہوا چنانکہ ہوا بمعنی ابر می آید فردوسی شعر فرود آمد از ابر سیمرغ و چنگ +
برو برگرفتش ازان گرم سنگ ازو جز بمعنے جز ازو فردوسی شعر جز او ہرگز اندر دل
من مباد + ازو جز بر من میارید یاد - ہر چند احتمال این معنی ہم ست کہ اگر جز ازو بیارید
پیش من میارید و بدیگری بیارید لیکن مطابقت در مصرعین نمی ماند از مخفف اگر بجای
یای تردید ہم آید فردوسی شعر کہ چون بودتان کار با پور سام + بدیدن بہ ست از نبا دا زو
نام - ازیرا کجا بمعنے زیرا کہ چہ کجا بمعنی کاف در شاہنامہ بسیار مستعمل ست فردوسی
شعر ازیرا کجا چشم انسان نبود + کہ گفتار شان کس تواند شنود آوردمی بمعنی می آوردم
فردوسی در ضمن بیان احوال زال از زبان سام پیش نوذر پسر منوچہر در وصف آشیانۂ
سیمرغ میگوید شعر ہمی بوی مہر آمد از باد او + بدل راحت آوردمی یاد او آسان بمعنی
آسانی نظیری شعر توانم جان بآسان داد لیکن + بجسم مردہ جان نتوان نہادن آتشکہ
بمعنی آتشکدہ نظامی گوید شعر چنان بود رسم اندران روزگار + کہ باشد در آتشکہ آموزگار +

اختیار بمعنی برگزیده و منتخب نیز مستعمل نظامی گوید **شعر** از آن جمله در حضرت شهریار + بلیناس
فرزانه بود اختیار **آفتاب** ترجمهٔ شمس چون شمس در کلام عرب مؤنث سماعی ست فارسیان
نیز باین لحاظ آفتاب را مؤنث بسته اند سنائی گوید **شعر** مردی چنان شد از تو که در خویشتن ندید
جز سایه گی مشابهتِ دخترِ آفتاب - انوری گوید **شعر** داشت روشن روزِ عیشم آفتابِ عونِ تو
وز عنا آمد شبم حتی توارت بالحجاب - چه توارت که صیغهٔ مؤنث ضمیر آن بطرف آفتاب راجع نمود
یعنی آن آفتاب عونِ تو پوشیده شد در حجاب **آئین کشادن** مقابل بستن آئین فیضی
در نلدمن گوید **شعر** شاهنشه گل کشاده آئین + درهم شده لشکر ریاحین **اندرز** بمعنی نصیحت
بفتح دال مهمله فیضی گوید **شعر** آنگاه کشود لب باندرز + انگیخت سخن بدلنشین طرز **آنت**
بمعنی عجب ظهیر فاریابی گوید **شعر** نی ملامت نکنم جای آنت نیست + کز رهِ وصل شب درد
هجران فتاده **آه** نسبت آن بسیاهی آمده چه آن از دود دخان بسته اند و ازین سبب ست که
آن را بمشک تشبیه کنند نظیری گوید **شعر** اشک و آه او درین مدرسه بردم که ادیب + حرز بر تعو[illegible]
بعد مشک و گلابی نوشت **وله** تا خیالِ سیه کار تو در فکر شبیخون ست + گو آه مرا توسن شبرنگ
زیر پا باش - خاقانی **شعر** بس آه مشک شکرین که فرو بارم از نیاز + بس آه عنبرین که
[illegible] ام او رسم + لب را [illegible] ه معنبر کنم چنان که + رخ را [illegible] با مشک مصفا با او رسم +
از ضرورت بجای بضرورت مستعمل ست نظیری **شعر** چه عریان شد چمن فرغ از ضرورت
جانه [illegible] + چو قحط گل بود بلبل بآب [illegible] اند **آمد شدن** بجای آمد شد نظیری
شعر از کثرت آمد شدن دزد خیالی + پیرایهٔ خوابم همه شب زیر و زبر بود **از جا در آمدن**
[illegible] از جا در آمدن نظیری **شعر** شبیخون غم از جا در آرد نظیری را + ز اشک و آه
شب سلطانِ ما خیل و حشم دارد **آب از بن دندان چکیدن** حسرت کردن

از عالم آب از زبان چکیدن مرزا بیدل در رقعهٔ که در سفارش مرزا سهراب رونق تخلص نوشته
در حسبِ متانت نظمش موج گوهر را آب از بن دندان چکیدن اهرمن دیو و این را بجای
جمع نیز استعمال کنند مثل لفظ دشمن ظهیر فاریابی شعر اگر شهابت بنام اهرمن زند ز فلک + میان راه
بفشرند مغز اهرمنش - سعدی شعر کو دشمن شوخ چشم بی باک + تا عیب مرا بمن نماید +
افسون مسیحا بجای معجزهٔ مسیحا مستعمل ظهیر فاریابی شعر آنکه در دینِ مسیحا شود از هیبت او +
نبرد جان اگر افسونِ مسیحا دارد - و شاید که افسونِ مسیحا عبارت از بالا رفتن مسیحا باشد
بر آسمان گویا این افسون شان ست که از دست یهود خلاص یافتند لیکن از شعر عرفی بمعنی
معجزه معلوم می شود کما قال شعر بگرد کوچهٔ لطفش بهوی بادهٔ فیض + لب مسیح بدریوزه فسون گردد +
بهرکیف نسبت افسون بحضرت عیسیٰ غایت سوء ادبست آئین زینت نظیری شعر
هرچند کو بکوی بزدم ابعاربیت + آئین شهر و زینت کاشانه ام هنوز آستین از چیزی
افشاندن از بجای بر مستعمل شده نظامی گوید شعر هرچه نز قرآن طرازی بر فشان زان
آستین + هرچه نز ایمان لباسی طے در نوردان داستان استخوانِ چیزی بستن از چیز ی
عبارت ست از آنکه ساز و سامان چیزی بهم رسانیده آن چیز را صورتے داده شود و آن
محتاج اصلاح باشد و آن را استخوان بندی گویند اما از شعر آصفے بمعنی فقط ترکیب دریافت
میشود و هو هذا شعر ز استخوانِ من که از سنگِ جنون صد جا شکست + استخوان قصهٔ فرهاد
و مجنون بسته اند امشب الملاق آن بر شب گذشته نیز آمده نظیری شعر تا روز کشیدم سر از گشت
حلاوت + ز آن قند که امشب ز شکر خنده شکستم - چه حکایت در روز میکند - امیر خسرو شعر
تو شبانه می نمائی بر که بودی امشب + که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد اسپ چوب
همان اسپ چوبین نظیری شعر تنگ دو اندیش و نرسم نگر دهر دی + که باسپ چوب تا زم پی باد پا سمندان

اجابت بمعنی مستجاب نظیری **شعر** می نوش که آن درد که شد تو به اجابت + ذوق واثر از نغمهٔ داؤد نهفتند **از پرده بیرون شدن** واز پرده بدر افتادن رسوا شدن شانی **شعر** گر وزد بوی خیالت در دماغ آرزو + زاهد خلوت نشین از پرده بیرون می شود ـ ظهوری بمشاهدهٔ پردهٔ سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن **آوازه زدن** مشهور کردن نظامی گنجوی در مخزن اسرار در مقالهٔ پانزدهم گوید **شعر** ده نه و آوازهٔ دهقان زدن + ملک نه و تخت سلیمان زدن **آهن خام** معروف ناصر علی گوید **شعر** گداز تربیت در طبع بے جوهر نیفزاید + در آتش پخته نتوان ساختن چون آهن خامش **آبرو** بدون اضافت معروف و با ضافت نیز مستعمل استاد ابو سلیک گرگانی **شعر** خون خود را گر بریزی بر زمین + به که آب روی ریزی بر کنار **امیر آب** بمعنی میر آب و این لفظ بالف کم بنظر آمده خاقانی گوید **شعر** ضمیر من امیر آب حیوان + زبان من شبان وادِ ایمن **از و تا این بسی نیست و بسیار** ای بسیار تفاوت نیست خاقانی **شعر** از احمد تا احد بسی نیست + میمی بمیان حجاب مغنیست ناصر علی **شعر** ما و فاکیشان نگاه حسرت بت دیده ایم + ورنه از بتخانه تا حرم بسیار نیست **افسانه** ازین شعر حافظ بمعنی ترانه معلوم میشود **شعر** خدا را محتسب ما را بفریاد دف و نی بخش + که کار شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد **آب نوش** بمعنی آب حیات معلوم میشود حافظ گوید **شعر** بنازم آن مژهٔ شوخ عافیت کش را + که موج میزندش آب نوش از سر نیش **اضحی** بمعنے عید اضحی خاقانی **شعر** گفتم کدام عید نه اضحی بود نه فطر + بیرون ازین دو عید یه عید ست دیگرش ـ و شاید که درین شعر بقرینهٔ عید اول یک لفظ عید از اضحی و فطر محذوف کرده باشد **آه عنبرین** آهی که باعتبار سوختگی مثل دخان سیاهی پیدا کرده

خاقانی شعر: با اشکِ شکرین که فرو بارم از نیاز + بس آهِ عنبرین که بعمدا برآورم
آوازه صلا اضافت عام بسوی خاص ست خاقانی **شعر** دستی خورم بخوانچۂ
زرین آسمان + آوازۂ صلا بمسیحا برآورم **آواز روزه برآوردن بر کسے** بانگ کردن کسی را برای
تکلیف روزه خاقانی **شعر** چون در تنورِ شرق بزد نان گرم چرخ + آواز روزه بر همه اعضا برآورم

باب الباء العربی

بحل کردن درگذشتن و معاف کردن آصفی **شعر** زلسبل منت امیدِ رحمت
ابدست + اگر ترا گنهے بودهم بحل کردم **برگاشت** سعدی برگشت فردوسی **شعر**
عنان را بپیچید و برگاشت روی + برآمد ز لشکر یکے های و هوی **برگارد** مضارع آن
بمعنی برگرداند فردوسی **شعر** پس آنگه منوچهر از ان یاد کرد + که برگاردش سلم روی از نبرد
بنیان بمعنے ایوان و محل نیز مستعمل ابوالفضل در مکاتبات در رقعهٔ که بشاه عباس
پادشاه ایران نوشته گوید در پاس قول خود بر مسند سعی باید نشست که ستون بنیان فرمانروائی ست
بی حرف نفی همیشه باظهار تحتانی آمده و گاهی باخفای آن نیز هست فردوسی **شعر**
بی آرام سین دخت از درد او + گرستے چو دیدی رخ زرد او **بستن** بمعنے تعلق
پیدا کردن بچیزے نیز آمده فردوسی **شعر** دل رزم جویش به بست اندران + که لشکر کشد
سوی مازندران - ای لش به لشکر کشیے متعلق شد **بادی** ای باشی فردوسی **شعر**
همه سال فیروز بادی و شاد + دلت پر ز دانش سرت پر ز داد **باکسی برآمدن** عهده برا
شدن از وصائب گوید **شعر** کهن دولت باقبال جوانان بر نمی آید + قیاس از حال دارا
وسکندر می توان کردن - نظیری **شعر** شجاعتی که برائی بدیگران سهل ست + اگر بخویش برائی
تهمتنے بمصاف **بیدار** بمعنی بیداری **شعر** نه در بیدار گفتم نی به بو شاسپ + نگویم جز به پیش تخت گشتاسپ

ای بمعنی خطاب ۱۲

بُسد بمعنی مرجان مخنف نیز آمده شعر چو مرداده را باز خواهی ستد + چه غم گر برد خاک آن
گر بسد بسیار هرای بیشمار فردوسی شعر ز دیبا و خز و ز یاقوت و زر + ز گستردنیهای بسیار
برخاستن نسبت آن بمرغ نیز دیده شد فردوسی شعر بزد بانگ تا مرغ برخاست از بر +
همی تیر انداخت اندر شتاب بید بمعنی بوید و باشد فردوسی شعر بدانید هر هیچ و آگاه بید +
همه ساله با تخت همراه بید بوی بمعنی شوی ... اب سرخ زود ایه پر خنده کرد + رخان
معصفر سوبنده کرد + که این بندرا گر بوی کار بند + درختی برومند گاری ملبند بن بمعنی
انتها مشهور و بمعنی ابتدا نیز فردوسی شعر شنیدم همه هر چه گفتی سخن + نگه کن که با سخ
چه یابی ز بن برآوردن راه بمعنی بند کردن راه نظامی شعر نمائی بمن مردی اهل
روم + ره کوره آتش براری به موم ... ای ره کوره آتش به موم بند میکنی بر جیر بے
سوار بودن غالب بودن بکسے نظیری گوید شعر چون غنچه دل مبند و چو بو بر هوا شتاب +
بر گل سوار باش و عنان از صبا متاب - طاهر وحید در دیباچه امثال گوید بر ربایندگان قصب السبق
مسلم القبول سوار ست - خاقانی شعر ابر بفاار کرم نیست چو تو یک جواد + بحر در لار سخن نیست چو تو یک
سوار بر داشتن خضر همراه گرفتن رهنما و رهبر شیخ علی حزین شعر از همت سر مستان
بردار حزین خضری + تنها نتوان رفتن صحرای محبت را - و ازین ثابت می شود که برداشتن
در اشخاص نیز مستعمل ست و ازین عالم ست لنگر برداشتن و بلد برداشتن و بنّا و معمار
برداشتن چنانکه درین شعر استاد شعر بلد بر نداریم در راه عشق + که نقش پی ماست
مارا دلیل - طاهر نصیرآبادی در حال ولی قلی بیگ نوشته بنّایان و معماران را برداشته
متوجه آن مقام شد - و اگر گویند که خضر از عالم لنگر و معمار نیست تا برداشتن که مستلزم تحقیر اوست
روا داشته آید گوئیم اول خود آنست که این شبهه هیچ و ناکاره محض ست و بر تقدیر تسلیم

خصر اگر از عالم نفر و معمار نباشد از عالم بلد خود هست **بخشائیدن** اثر در محل رحم و عفو مستعمل
گاهی در مقام عطا و بخشش نیز آمده امیر خسرو ؎ جداگانه از بهر معانی طراز + اگر دم زنم قصه
گردد دراز + دهن زان فگندم درین کوچه رخش + که یابم ز بخشایش شاه بخش + نیم زان
حریصان بسیار جوی + که در کار خواهش کنم آبروی - سعدی **شعر** خور و پوش و بخشای
و راحت رسان + نگه می چه داری ز بهر کسان **بلند شدن بو** بر خاستن بو مرزا صائب
گوید **شعر** ز دل نگشت مراد و دسینه تاب بلند + نشد ز سوختگی بوی این کباب بلند
بیم گاه جای بیم نظامی **شعر** بهر بیم گاهی حصاری کند + ز بهر سرانجام کارے کند
باز جای بمعنے باز پس نظامی گوید **شعر** بشه گفت برخیز شو باز جای + که آن کوه
پایه در آمد ز جای **و له** سکندر چو زان شهر شد باز جای + فریب از فلک دید و فتح از خدای
بصحرا نهادن ظاهر کردن امیر خسرو گوید ؎ بدل بصحرا نهی نهان همه + شهر سام
مکن میان همه **بدخواه** بمعنی بدکار نیز آمده نظیری **شعر** آنجا که بی تفاوتی وسع رحمت است
بدخواه انفعال دهد نیک خواه را **بجای رسیدن** بیک یای تحتانی و بجا رسیدن
بدون تحتانی بمعنے بجائی رسیدن که به دو تحتانی آید یکی از کلمه بجای و دیگر یای تنکیر نظیری
شعر آزادگان بجای رسیدند و ما همان + زان رهروان که گرد پس کاروان خورند **و له**
مردان بجا بعزم و توکل رسیده اند + یک دل رسیده نیست که در خون نمی رود - و نیز ابجا
هست را به بجای بودن بیک تحتانی و مثال این در بحث رای مهمله بشعر انوری مرقوم شود
پس بیجا بود اعتراض خان آرزو بر مصرعه شیخ محمد علی حزین ع گر میرسد بجای
سبکبار میرسد **بیع گاه** و بیع گه جاے بیع و شرا نظیری **شعر** آنرا که قبول تو خریدار
نباشد + در بیع گه هیچ دلش بار نباشد **باکسی یا چیزی خوش داشتن** عشرت

داشتن باو و پسند کردن او را نظیری **شعر** چنان بنالش من روزگار خوش دارد + که گر بجوش شوم بر سر نزاع اید **ولہ** من خود از فرزند دل برکنده ام + کودکان دارند با دیوانه خوش **ولہ** دیده را از گریه فیسان مینلیم + شادیان را هست باد دانه خوش **باد در کله داشتن** نخوت کردن نظیری **شعر** مرا گر هست کبری در دماغ از کبریای اوست + حباب از جوش دریا باد نخوت در کله دارد **بسر رفتن** یعنی بسر افتادن نظیری **شعر** دل نزار و تن بر دبار خواهد عشق + که از نسیم بجوش اید و بسر نرود **ولہ** ظرفے بہم رسان که مباد البسر روی + منصور را کمند بلا در گلو کنند **بر رضا رفتن** موافق رضا کار کردن نظیری **شعر** غمگین مباش زود نظیری فرح دهند + چون بنده مطیع همه بر رضا رود **بیرون آمدن از عہده** فارغ شدن از ذمه آن ظهیر فاریابی **س** فلک ز دست تو بر کائنات مشرف بود + بشرط آن که برافتد قواعد فتنش + برون نیاید ازین عهده لاجرم تا حشر + نهاد قهر تو بر سینه آتشین لگنش **باز شناختن چیزی از چیزی** امتیاز کردن در هردو ظهیر فاریابی **شعر** هنر نهفته چو عنقا بماند از انکه نماند + کسیکه باز شناسد هما را از خاد **بالا دادن اساس** از قبیل بالا بردن اساس ظهیر فاریابی **شعر** بزرگوار امن بنده چون ابوت طبع + دهم بمدح تو بالا اساس آئین را **بو زدن زخم** بوی بد پیدا کردن زخم و آن علامت بدست برای زخم اسیر گوید **شعر** گریه کردم داغ طعن دوستداران تازه شد + از شکایت زخم شمشیر زبان بو میزند **بدام افتادن** گرفتار شدن اعم از انکه در دام باشد یا چیز دیگر سعدی در بوستان فرماید **س** پلنگے که گردن کشد در وحوش + بدام افتد از بهر خوردن چو موش چو موش انکه نان و پنیرش خوری + بدامش درافتی و تیرش خوری — چه نسبت بدام افتادن بطرف موش کرد **برباد کسی رفتن** واقعه سانح شدن از واقعه در حضور کسی

عرفی شعر ستم تہمت جمال نہ بہ یادِ تو رفت + یوسف این را تحمل شد و مریم بر داشت
بدست و پای کسی افتادن مثل بپای کسی افتادن خواہ در مقام شفاعت
کسی باشد خواہ در عذر خواہی گناہ خود اول اشرف گوید شعر اگر روزی بدست وصلت
ای گلگون قبا افتم + بدست و پایت افتم آنقدر کز دست و پا افتم - دوم ہاتفی گوید شعر
دستش چو زکار رفت بیرون + افتاد بدست و پای مجنون - زیرا کہ این شعر در مقامی
است کہ چون رقیب مجنون خواست کہ تیغ بر مجنون کشد دستش بر ہوا ماند و بیکار شد
پس عذر خواست بد ادا آنکہ در ادای قرضہ بد معاملہ باشد نظیری شعر انتظار وعدہ ام
در ادای وامِ دوست + بد ادا وقت طلب بجہان سپاری نیستم بغورہ مویز شدن
و میمیز شدن چنانکہ در غورگی مویز شدن و میمیز بمعنے مویز ست عمر خیام ع آنہا
کہ اسیر عقل و تمیز شدند + در حسرتِ ہست و نیست ناچیز شدند + رو با خبری و آب انگور
گزین + کین بیخبران بغورہ میمیز شدند بکار آمد آنچہ بکار آید نظامی شعر ز تاریخ آن خسرو
نامدار + بکار آمد اینست کامد بکار بند نقاب کشیدن معروف ست بند قبا
کشیدن بمعنی کشادن بند قبا معلوم میشود عرفی گوید شعر پس در باید بیرم آنکہ منش نام
زدم + او کشد بند نقاب من و من بند قبا - و این ظاہرا در معنے کشیدن ست چراکہ ہر گاہ
خواہند کہ بند بکشایند بند را بکشند تا گرہ کشادہ گردد بوی وزیدن مثال آن در
حرف الف در ذیل از پردہ بیرون گذشت بو دمیدن مثلاً ظہیر فاریابی ع دمید بنکہت
عنبر ز طرہ شمشاد بیسی نیست و بسیار نیست بمعنی راہ بسیار نیست خاقانی شعر
از احمد تا احد بیسی نیست + میمی بمیان حجاب بمعنیست - ناصر علی شعر ما وفا کیشان نگاہ
حسرتِ بیت دیدہ ایم + ورنہ از بتخانۂ ما تا حرم بسیار نیست بندگی در مقام سلام

استعمال کنند حافظ **شعر** حافظ مرید جام جم ست ای صبا برو + از بنده بندگی برسان
شیخ جام را **بادهٔ شبگیر** بمعنی صبوحی حافظ **شعر** عاشقی را که چنین بادهٔ شبگیر دهند +
کافر عشق بود گر نبود باده پرست **باچیزی خوش بودن** کسی را پسند کردن او آن
چیز را حافظ گوید **شعر** مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق + دوست را با نالهٔ شبهای بیداران
خوش ست **بنفشه** نسبت زبان از قفا کشیدن بسوی آن نیز یافته شده در شعر بدر چاچ
والا نسبت بنافرمان مشهور ست لهذا نافرمان را زبان بر قفا نیز گویند بهر کیف شعر بدر چاچ
این ست **شعر** باد از قفا کشیده زبانش بنفشه وار + آنکس که ده زبان بخلافت چو سوسن
است **بسر خامه گفتن** سخن شایسته گفتن از عالم بزبان قلم حرف زدن اوستاد فرخی
ع باعطارد بسر خامه سخن داند گفت + هر دبیری که بدیوان کند آنرا تقریر + ازین رسم
دراموختن نامه کنند + نامهٔ خواجه بزرگان و دبیران از بر - ولفظ از بر بمعنی از بر و یاد است
بخون دل کار کردن بمحنت و مشقت کار کردن چنانکه بخون جگر گویند حافظ **شعر**
دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست + بفسوسی که کند خصم رها نتوان کرد **بی اندازه**
معروف استعمال آن باخفای یای تحتانی نیز آمده فردوسی گوید **شعر** چو نزدیکی رزم پایان
رسید + نگه کرد مردم بی اندازه دید **براق** بمعنی مطلق اسپ نیز آمده خاقانی در تعریف
فکر **شعر** ناقه چو براق حرم گه سیر + وان بانگ درای منطق الطیر **بیهوش دارو** بمعنی
داروی بیهوشی آسیر گوید **شعر** خرد بیهوش داروی دماغ ست + حریفی را که در دشنام عشق ست
بوسه ربا گیرندهٔ بوسه از لب معشوق حافظ گوید **شعر** چشم از آیینه داران خط و خالش گشت +
لبم از بوسه ربایان بر و دوشش باد - لیکن گاهی در صفت لب معشوق نیز آمده ظاهرا درینجا کنایه
از هوس انگیزی بوسه خواهد بود شیخ علی حزین **شعر** از زهر عتاب تو دلم چشمهٔ نوش ست +

داد، بی بشکر غوطه لب بوسه ربا را بی خویشتن بمعنے بیخود حافظ شعر بیخود حافظ روز و شب
بیخویشتن + گشته ام سوزان و گریان الغیاث بحل کردن خون نذر کردن خون حافظ شعر
بیا که خونِ دلِ خویشتن بحل کردم + اگر بمذهبِ تو خونِ عاشق ست مباح برخیزد در مقام
برآید نیز آمده حافظ شعر اگر برخیزد از دستم که با دلدار بنشینم + ز جام وصل می نوشم ز باغ خلد گل
چینم بدام زدن مرغ اسیر کردن آن در دام حافظ شعر بی ماه مهر افروزِ خود تا بگذرانم
روزِ خود + دامی براهی می نهم مرغی بدامی می زنم بو برخاستن پیدا شدن بو حافظ شعر
بوی گل برخاست گوئی در چمن ها روت بود + بلبلان مستند گوئی دیده چون هاروت را وله
برخاست بوی گل ز درِ آشتی درای + ای نوبهارِ ما لبِ فرخنده فالِ تو برآمدن پای بسنگ
پای بچیزی صدمه رسیدن آنچیز بپا حافظ گوید شعر آنکو ترا بسنگ دلی کرد رهنمون + ای کاشکی
که پاش بسنگے برآمدی - و بمعنی عهده برآمدن نیز ظهوری گوید بر چیدنِ سنگ لفظ درشت که
پای بیان بآن بر نیاید امر کرده اند ای سنگ لفظی که پای بیان ازان عهده برانشود الخ و می تواند
که همان معنی اول بود و در عبارت تعقید لفظی بس تقدیر عبارت چنین بود بر چیدن سنگ لفظ
درشت امر کرده اند تا که پای بیان را ازان صدمه نرسد بخشیدن در محل بخشائیدن حافظ
شعر دائم دلت ببخشد بر اشک شب نشینان + گر حال ما بپرسی از بادِ صبحگاهی باز کردن
جدا کردن خاقانی شعر شیر مردی خیز و خواز شیر خوردن باز کن + تا کی این پستانِ زهر آلوده داری در دهان
باد کلاه غرور مثل باد بروت است باد گیسو خاقانی شعر بس کز آتش سری و باد کلاهی فلک + بر سرِ خاک
بخون لعل قبائید همه بازو دراز شدن از عالم دست دراز شدن نظامی شعر دگر با گفتار من
گوی راز + که بازوی همت چرا شد دراز سبز خامه سخن گفتن از عالم بزبان قلم سخن کردن
ای سخن شایسته گفتن اوستاد فرخی شعر با عطارد سبز خامه سخن داند گفت + هر دبیری که بدو دانش گنجد از تقریر

بستر بشخواب بستر که بشب بر و خواب کنند شانی گوید شعر تا بر سر خاکستر گلخن ننشینم + خورشید من از بستر شخواب نخیزد

باب الباء الفارسی

پویه پوی ای پوینده بطور پویه که رفتار مخصوص باسپ یا های آن بدل از الف باشد که برای الصاق بوده پس در اصل پویا پوی باشد فردوسی گوید شعر دوان پیش من جنگ جوی آمدند + چنان خیره و پویه پوی آمدند - مثال تبدیل الف بها همو گوید شعر ز بس گونه گون پرنیانی درفش + چه سرخ و چه سبز و چه زرد و بنفش پرخاشخر خریدکننده پرخاش یعنی جنگ جو فردوسی شعر به پرسش گرفتند با یکدگر + روان و بزرگان پرخاشخر پذیره استقبال کنند؛ فردوسی گوید شعر همه نامداران پذیره شدند + ابا ژنده پیل و تبیره شدند و له از آن گونه لشکر پذیره شدند + مهان با درفش و تبیره شدند پیراهن کعبه جامۀ کعبه فیضی گوید شعر انداخته گاه فارغ از دیر + پیراهن کعبه بر بت دیر پیچید بمعنی برگشته شود فردوسی شعر که فرزند هر چند پیچید ز دین + بسوی بمرگش پدر همچنین و له چنین هم سخن تا زن اندیشه کرد + که گر سلم پیچید ز دشت نبرد - ای برگردد از دشت نبرد پیچاک بمعنی حلقه نظیری شعر تنگ ست اگر بجا تم جمشید بنگریم + پیچاک زلف یار نظیری نشست باست پژمردن لازم و متعدی هر دو اول ظاهر ست دوم علی خراسانی گوید شعر در گلشن سپهر چه گل بشگفد که من + پژمرده ام بدست گل آفتاب را پروردگار اطلاق آن بر غیر باری در غیر حالت اضافت میر معزی گوید شعر در هنرمندی و عقل و در اتوئی پروردگار کس ندید و کس نه بیند چون تو چاکر پروری پپست بمعنی خالی نیز فردوسی شعر وزان پس بشمشیر یازیم دست + کنم سر بسر کشور از کینه پست - ای از کینه خالی پاس دادن بمعنی نگهبانی کردن فیضی فیاضی شعر زین بیش مده مجاز را پاس + عشقے که حقیقے ست بشناس پشت پا زدن اکثر در اشیا ست در اشخاص نیز دیده شد شیخ فریدالدین عطار گوید

شعر هر که با عرفانِ حق شد آشنا + میزند بر خانهٔ وزن پشتِ پا **پاسخ** بمعنے جواب و بلفظ نمودن
مستعمل نظامی شعر بپاسخ نمودن زن هوشمند + ز یاقوت سربسته بگشاد بند **پای خاکی کردن**
آنست که از روز سفر پیش از یک روز اسباب را در خانهٔ دیگری نهند یا خود در خانهٔ او قرار گیرند و
روز دیگر سفر کنند واین را در هندوستان پاتراب گویند وگاهی بمعنے سفر کردن نیز آمده
نظامی از زبان سکندر نسبت نوشابه گوید شعر بدرگاهِ من پای خاکی کنی + ز شمشیر من سینه چاکی
کنی **پهلو کردن** پهلو تهی کردن نظامی شعر شه آزرم او به که یکسو کند + کزان پهلوان پهلو
پهلو کند **پیراهن کشیدن** اگر بصلهٔ بر باشد یعنی بر تن کسی کشیدن معنی پوشانیدن بود
چنانکه مولوی جامی فرماید شعر چو پیراهن کشیدی بر تن او + شدی همراز با پیراهن او **وله**
بهر روزی که صبح نو دمیدی + بدوش شمس خلعتی از نو کشیدی - اگر بصلهٔ از باشد یعنی برهنه کردن
بود کما لا یخفی **پیراستن** زینت کردن بسبب کم کردن چیزی وبمعنی مطلق بریدن نیز
شاعری گوید شعر هر نهالی که ندارد میوهٔ + از تبر می بایدش پیراستن **پری** مطلق جن ست
اما گاهی بمعنے ابلیس نیز آمده ظهیر فاریابی شعر چو آدمی و پری را بپهلو افگند + برآورد از
دلِ هر یک هزار نالهٔ زار **پروانه** نسبت آن بشمع مشهور ست به آتش نیز دیده شده
خاقانی در تحفة العراقین در وصف رندان گوید شعر پروانهٔ آتش سحرگاه + دیوانهٔ خانه زاد
درگاه - نظامی شعر بگشت آتش تیز بتخانه را + ز آتش پراگند پروانه را **پذیرفتن** قبول
کردن وبمعنے پسند کردن وقدردانی چیزی کردن نیز معلوم می شود خاقانی از زبان خواجه
بزرگ گوید ؏ شاهنشهِ ما سخن پذیر ست + اما بسخن دقیقه گیر ست + اول سخنش شه پذیر ست
آخر دو حرفش دقیقه گیر ست **پریدن مرغ** پرواز کردن آن شعر پر میزند چو باز شکاری تذرو صبح + بلبل تدرو
دیده در آئینه هوا **پیلیش** در آئین اکبری آمده وحال سیر گلیان پرکش و پیلیش ... آنرا همچنان نگه دارد

باب التاء الفوقانیة

تاجاودان ای تا ابد فردوسی **شعر** که شادان بزی شاه تا جاودان + ز جانِ تو کوته بد بدگمان **تمیز عدد دو** مجموع هم آمده فردوسی **شعر** برفتند هر دو گرازان ز جای + نهادند سر سوی پرده سرای فیضی در بیان حسن و عشق گوید **شعر** این هر دو ز شوق ناشکیبان + سر کرده برون زیک گریبان **تنگ نشستن** معروف **تنگ در کسی رسیدن** قریب رسیدن بدو فردوسی **شعر** رسید آنگهی تنگ در شاه روم + خروشید کای مرد بیداد شوم وله همی تاخت اسپ اندرین گفتگو + یکایک به تنگی رسید اندرو - یعنی بنزدیکی **تیغ گشتن** مقابل گشتن طغرا در رسالهٔ آشوب نامه سیف اسفرنگ را کارازان درگذشت که دلیران معرکهٔ نظم پیش او توانند تیغ گشت **تیغ گنبد** از عالم تیغ کوه فردوسی **شعر** چو خورشید بر تیغ گنبد رسید + نه در ثر بود پیدا نه در ثربان پدید **تن زدن** خاموش شدن و درگذر کردن از امری مثال اول عرفی گوید **شعر** تن زنم وین نغمه را در نیم شب + همرهِ مرغ سحرخوان میزنم - مثال دوم نظامی گوید **شعر** چو گردن کشد خصم گردن زنم + چو از دشمنی تن زند تن زنم - مولوی معنوی **شعر** حریف جنگ گزینید تو هم در آ در جنگ + چو سنگ صداع دهد تن مزن برآور سنگ **تعمیر** نسبت آن بخضر نسبت بدیواری که خضر آن را شکسته بود نیز آمده نظیری گوید **شعر** خضر وقتی گو که تعمیر خرابِ ما کند + زانکه گنجی هست پنهان در تهِ دیوارِ ما - شیخ علی حزین **شعر** خضر می باید که تعمیرم کند + من همان دیوار بستم تلّی **ته پیاله** ته جرعه نظیری **شعر** ته پیاله که برخاکِ کشتگان ریزی + مرا که سوخته مغز استخوان دریاب **تابیدن** بمعنے عنان تابیدن نیز آمده بدون آنکه لفظ عنان مذکور کنند نظیری گوید **شعر** معشوقه ساقی ست مزن بر پیاله دست + یوسف نمود رخ بصر از تو متاب **تنگ دل** به تحریکِ نون از عالم تنگ حوصله نظیری **شعر** بکاوشِ مژه رگهای جانش بشگافند +

تنگ دلی کہ چو من چشم بر ہمی دارد **تنگ خو** اند عالم تند خو بمعنے کج خلق نظیری **شعر** از بیقراری دلم امروز ترش شود + باآنکہ میفروش مغان تنگ خو بود **ترسا** در اصل بمعنی علمای نصاری است اما بمعنی مطلق کافر بلکہ بت پرست استعمال کردہ اند نظیری **شعر** نتوان کم زپیر ترسا بود + ساغر از کف صنم برون ندہد **تغافل زدن برکسی** از وغفلت ورزیدن و توجہ نکردن باو نظیری **شعر** درد دل رامیکنم باصبر پیوندی دگر + بر طبیب خود تغافل میزنم چندی دگر **تپ لرزہ** باضافت و بی اضافت مشہور سعدی **شعر** زمین از تپ لرزہ آمد ستوہ + فرو کوفت بردامنش میخ کوہ - ظہیر فاریابی **شعر** شکوہ سایۂ شمشیر او زبد و وجود + زمانہ را تپ لرزہ دستخوان انگند - نظامی **شعر** سختے کہ زد بر تنش گرز را + برافتاد شپ لرزہ البرز را **توان** در محل تواند نیز آید نظیری گوید **ع** نگاری تند خو دارم قمر شکل و فلک شیوہ + ہر کس بد کند خاطر نباشد روی بہبودش + مزاج نازکے دارد کہ بر ہیچ می رنجد + چو می رنجد کسی نتوان بصد جان کرد خوشنودش **تہدید بلفظ** شنیدن ہم آمدہ ثنائی **شعر** بیک کرشمہ کز و دل نوید کام شنید + ہزار مرتبہ تہدید انتقام شنید **تانخانہ** مکان تاریکی کہ دران برای احتیاج روشنائی روزن سازند و ازین شعر تحفۃ العراقین بمعنے مطلق مکان روشن معلوم می شود **شعر** سرداِبۂ وحشت زمانہ + از فیض تو گشت تانخانہ **توان** با مضارع نیز مستعمل شود نظامی در مخزن **شعر** در کہن انصاف توان کم بود + پیر ہوا خواہ جوان کم بود - ای کم تواند بود **تخت زدن** فرش کردن تخت ومثال آن از شعر مولوی نظامی در بحث آوازہ زدن گذشت **تازیان** تازندہ ای دوندہ فردوسی **شعر** بشد تازیان تا بشہرے رسید + کہ آنرا میان و کرانہ ندید - **تعویذ** معروف و قافیۂ آن با دال مہملہ دیدہ آمدہ خاقانی در تحفۃ العراقین **شعر** تپ لرزہ و صرع آسمان دید + از توفیقش بساخت تعویذ - و این از انست کہ دال دید موافق قاعدۂ مشہورہ

ذال معجمه است **توان** بر مقام توانند که صیغهٔ جمع ست استعمال کنند حافظ **شعر** حافظا تا بکی
زبان رانم مسکینان نیست + زین جهان گر بتوان به که کناری گیرند وله شراب بیغش و ساقی خوش
خوش دو دام ره اند + که زیرکان نتوان از کمندشان بجهند **توان** بالضم لفظیست موضوع بمعنی
معنی طاقت و توانمند و توانست ماخوذ ست ازین و توان بکسر هم بمعنی توانم بر خاستن و توان بفتح جنبیدن
تفنج زدن تفنج کردن حافظ **شعر** دانا که در تفنج این چرخ حقه باز + هنگامه باز چید و در جستجو چه بیست **شعر** بجای
ناز نیز مستعمل حافظ گوید **شعر** گل زحد برد تنعم بکرم رخ بنما + سرو می نازد و خوش نیست خدا را بخرام
و بمعنی عیش و نعمت نیز آمده حافظ گوید **شعر** بهر سو بلبل بیدل در افغان + تنعم در میان باد صبا
کرد **تغلیبه** بمعنی تحکم و تسلط نیز دیده می شود حافظ **شعر** سیاه نرگس غره بباز دی خود که از رخ تست
هزار تعبیه پادشاه حکم انگیز **ترک دادن** بمعنی ترک کردن حافظ **شعر** من ترک ترا ای نگار
آسان ندهم + تا بیش زمر غلطت جان بهم یا قوت لبت که قوت جان ست مرا + آن را بدو صد
هزار مرجان ندهم **تر آمدن** خجل شدن و آزرده شدن حافظ **شعر** چو پیش صبح روشن شد
که حال مهر گردان چیست + تر آمد خندهٔ خوش بر غرور کامگاران زد ـ ای آزرده دل شده
چنین و چنان کرد و بعضی درین شعر بر آمد خوانده اند و در تحیر در افتاده اند

باب الثاء المثلثه

ثواب مقابل عقاب ست شعرا مقابلهٔ آن با جرم و گناه نیز آورده اند تشبیهی کاشی گوید **شعر**
ببازار شهیدان بر گذر وز خنجر ابنگر + که جرم بیخبر ندانجا + ترخ صد ثواب از تو ـ حزین گوید **شعر**
دو سه روز نیست که ز دیده نگه این عجب ست + نه ثوابی ز من آمد نه گناهی گاهی سنجری **شعر**
عاشق را نه ثوابست و نی خطا باعث + بس ست بهر کرم ناله گدا باعث **ثابت اندازی** بمعنی
قدر اندازی و محکم اندازی نظیری **شعر** ثابت اندازی نصاف نظر شد در ره من + بی پر و پیکان خدنگی بر نشان انداختم

باب الجیم العربیة

جنب جنبان ای جنبنده فسـ دو سے **شعر** زمین جنب جنبان شد و رعنا +
پس اندر فراز آمد و پیش غار **جمشید** بمعنی حضرت سلیمان ع وسند آن در بحث بای فارسی در
لفظ پیچاک گذشت و گویند که چون نسبت جام بجم بود مراد از و پادشاه معروف باشد و شعر
نظیری لفظ جام مذکور ست و باز مراد از و سلیمان ست و هو هذا **شعر** نویسم ار بسبا نامهٔ
بلقیس + حریف جام جمم از که میکنم پرهیز **جعد** بجای زلف هم مستعمل فردوسی در صفت زال
گوید **شعر** سر و جعد آن پهلوان جهان + چو پشمین زره بر گل ارغوان **جزیدون** همزه مخفف
جزا همزه امیر خسرو در قران السعدین **شعر** هر چه کند در گل و در جزا اثر + کلی و جزئیش بود
زان خبر حکیم شفائی گوید **شعر** از که و پشم و سرشش ست جز ترکیبش + در کتاب هندی نسخه
این معجون ست **جهد** بفتح اول بمعنی کوشش نظامی **شعر** پری روی را سوی جهد آورید +
بترتیب این کار جهد آورید **وله** بوقت شدن کرد با شاه عهد + که نارد بآزار نوشابه جهد
جزا بمعنی مطلق مکافات از نیکی باشد یا از بدی اول ظاهر ست دوم ابو الفضل در دفتر
دوم در رقعه که بجانخانان نوشته گوید - کلمات باطل اساس حق ناشناسان چون شعلهٔ خس بقائی
ندارد همان بی بقائی او جزای او کافی ست **جراحت** بمعنی زخمی نیز آمده نظیری **شعر**
مرغان دشت را ز غم دل جراحت ست + شب نیست کاین خروش بهامون نمیرود +
جم بمعنی سکندر نیز آمده نظیری **شعر** زاد مسکینان بره بردار کاب زندگی + تا سفال خضر
باشد کی بجام جم رسد - و از لفظ جام گمان نبری که مراد از ان جمشید ست که بجشن و
عشرت منسوب ست چه ذکر جام اینجا بمناسبت سفال ست و دلیل برین آنست که تلازم
در خضر و سکندر آمده است نه در خضر و جمشید مذکور **جنبیدن از خواب** مثل جستن

از خواب نظیری شعر حسن جنبید ز خواب و مژه برهم زد + فتنه برپا شد و تقتیبی برگ عالم زد + جانب کسی داشتن نگهداشتن رعایت وحمایت کسی کردن ظهیر فاریابی شعر دولت قاهره کز جانب او دور مباد + چرخ را پی کند ار جانب اعدا دارد ـ حافظ شعر هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد + خدایش در همه حال از بلا نگهدارد جان تو وجان او مثل جان من وجان شما نظیری شعر ایزد چو کرده حامل چشمانش فتنه را + صد بار گفته جان تو وجان روزگار جوی شیرین نظیری گوید شعر جوی شیرین و قصر خسرو را + از بیابان بپرس واز اطلال جمال بمعنے صورت مستعمل و مثال آن از شعر نظیری در باب عین منقوطه در لفظ غش بیاید جان گران مقلوب گران جان خاقانی شعر ترسم کاین راز جان گرانی + بی قدر آری نه قدر دانی جنون کردن مثل دیوانگان و مجنونان حرکت کردن اسیر گوید شعر دباغ سیر ندارد حریف صحرا نیست + جنون بجو صلاء خانه میکند دل ما جنایت بمعنی جرمانه معلوم می شود حافظ شعر این عشقبازی ای دل بردی بجای دیگر + گر گشته می ستاند معشوق ما جنایت وله در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا + سرها بریده بینی بیجرم و بی جنایت جاندرازی مترادف عمر درازی حافظ گوید شعر جاندرازی تو بادا که یقین میدانم + در کمان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست جلوه بر کسی فروختن از عالم ناز فروختن بر کسی شعر جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو + خانه می بینی و من خانه خدا می بینم جراحت کردن کسی با چیزی زخمی کردن آن حافظ شعر بوسه میخواهم زنو لب را بدندان میگزی + میکنی جانم جراحت باز دیگر جان من جنگ را باش ای مستعد جنگ باش سعدی شعر تو هم جنگ را باش گر فتنه خاست + که بی کینه و مهربانی خطاست جمال بمعنی چهره

مجاز و مثال آن در فصل خای معجمہ در مثال خال از شعر نظیری باید جای بیک یای تحتانی ساکن در آخر مخفف جائی بود یا سعدی گوید شعر سیہ چال مردان در وبستہ پای بہ از فتنہ از جای بردن بجای - پس از نجاست در مصرعہ حزین ع گر میرسد بجای سبکبار میرسد جام یک منی جامی کہ یک سیر شراب درو گنجد حافظ شعر دردہ بیاد حاتم طے جام یک منی + تا نامہ سیاہ بخیلان کنیم طی جلوہ کردن بمعنے ظاہر شدن مشہور و بمعنے جلوہ دادن ای ظاہر کردن چیزی نیز آمدہ بدر چاچی گوید شعر تا کہ عروس نظم را جلوہ کنند راویان بہتر ازین نیافت کس دانہ گوشوار را - وبرین قیاس جلوہ گر ہمو گوید شعر صحن تو باد جلوہ گر روضۂ ہشت باب را + خلق تو باد طعنہ گر روح خورش بہار را - ای جلوہ دہندہ روضہ ہشت باب را جعد شمشاد طرۂ شمشاد خاقانی در مرثیۂ زن خود گوید شعر بی سرو قد تو جعد شمشاد جبہت بوستان مبیناد

باب الجیم العجمیہ

چنان چون ای چنانچہ و چنانکہ و ہمچنان و بطوری و طرزی فردوسی ع نیز جوش بر تخت بنشاختنش + چنان چون سزا بود بنواختنش + چنان چون بود بندگی شاہ را کمر بستہ ام جنگ بدخواہ را چو بمعنی چنانکہ فردوسی در توحید گفتہ شعر ستودن نداند کس او را چو ہست + میان بندگی را ببایدت بست - ای چنانکہ ہست چندان ترجمہ کم خبرہ نیز آمدہ فردوسی شعر بیاور د چندان زر و خواستہ + ای آنکہ زرو شاہ بدخواستہ چیر مخفف چیرہ بمعنی غالب فردوسی شعر یکے پہلوان بچہ شیر دل + نماید بدین کودکی چیر دل چار الیستی چار صدی طغرا در مشابہات گوید تہادران یاسمین با قصباتیان سہ برگ

بچار الیستی شگفتگی رسیدند چیدن مخفف چیدن فردوسی ست همه گل چیدند از لب رود بار + رخان چون گلستان وگل در کنار + بگشتند هر سو همی گل چیدند + سراپرده را چون برابر شدند وله چرا گل چیدند از گلستان ما + نترسند همانا ز فرمان ما چرانیدن وجه بدین نسبت آن سوی طیور نیز آمده فردوسی در نامهٔ زال با سام نریمان شعر چمانیدهٔ دنیز هنگام گرد + چرانندهٔ کرکس اندر نبرد - خاقانی شعر عاقل کجا رود که جهان دام ظالم گشت + نحل از کجا چرد که گیا زهر ناب شد چون بمعنے چنانچه صاحب شعر زشیشه چون گذرد رنگ می بگرم عنانی + زشیشه خانهٔ عشرت بآن شتاب گذشتم چراغ نشستن خاموش شدن چراغ نظامی شعر کزین بارگه گر چراغی نشست + فروزنده خورشیدی آمد بدست چهل عدد اربعین بکسر تین آمده نظامی گوید شعر چهل روز خود را اگر فتم زمام + کادیم از چهل روز گرد و تمام - اما در مصرعهٔ امیر خسرو دهلوی بسکون ها نیز دیده شده در حرف هفتم خط دهم رسالهٔ اول رسائل الاعجاز در لطائفیکه از هندسه وجمل فرموده هذا ع چهل پنج ست در حساب جمل - همچنین ست در جمیع نسخ اما اگر چل و پنج ست الخ نویسند بحذف ها هم ممکن ست جوزا صورت مردم از صور جنوبی ست که او را جبار نیز گویند یعنے بزرگ نقش بشکل مردی ست کمر و شمشیر بسته و در هر جا که جوزا با کمر و شمشیر مذکور شود این صورت مراد ست چنانچه از صور عبدالرحمن صوفی مشاهده می شود نه آن جوزا که یکے از بروج ست چنانکه ابوالحسن فراهانی در شرح قصائد انوری در تحت این بیت نوشته شعر زشوق مجلس تست آن طرب که در زهره ست + زبهر خدمت تست آن کمر که در جوزاست - و در شعر ظهیر فاریابی هم ازینجاست شعر هنوز از پیس تسلیم حمائل جوزا + نکرده بر سر شمشیر نیکوان ایثار وکذالک در شعر حافظ شعر جوزا سحر نهاد حمائل برابرم + یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم +

انوری **شعر** بکشاید زور انتقامت + بند کمر از میان جوزا۔ اما از شعر حضرت امیر خسرو دہلوی که در قران السعدین ست مفہوم از جوزا با کمر ہمان برج مذکور معلوم می شود و ہو ہذا **شعر**
چرخ که شد صیقلی تیغ خور + بست ز جوزاش دو رویه کمر۔ چه آن مقام محل تعریف موسم گرما و ذکر رسیدن آفتاب در برج جوزاست کما لا یخفی علی من رآه و حافظ شیراز نسبت کمر بند به توامان کرده که ہمان برج جوزاست **شعر** ایا عظیم وقاری که ہر که بندهٔ تست + زرقدر رفع کمر بند توامان گیرد۔ صاحب اخلاق جلالی در صفت سلطان خلیل گوید **شعر** ز افتابش ہم سنان و ہم سپر + توامانش چاکر زرین کمر۔ پس نسبت کمر بند بطرف برج مذکور نیز ثابت شد **چراغ از پا نشستن** خاموش شدن چراغ و این نہایت غریب ست چه نسبت از پا نشستن بطرف شعله آمده نه بطرف چراغ و این جز در کلام مرزا طاہر وحید دیده نشده
چراغی را که حضرت عزت جل شانه برافروخته باشد از بال و پر افشاندن پروانه طینتان که طعمهٔ تیغ فروغ این چراغ اند از پا نه نشیند غالب آنست که باعتبار شعله آنرا چنین گفته
چشم برہم نہادن ترجمهٔ اغماض ست صاحب انوار سہیلی از زبان مادرش در حق دمنه گوید گفت اگر سخن درست تر از ام موافق رای ملک نباشد و اگر چشم برہم نہم جانب شفقت و نصیحت مہمل ماند **چاره انداختن** چاره پیدا کردن و تدبیر نمودن نظامی **شعر** یکی چارهٔ باید انداختن + به تدبیر مردم خوری ساختن **چشمهٔ موسی** چشمه که از زدن عصای موسیٰ جاری شد شناشوئی کشای مہمله در مثال راه قدس بیاید **چرازن** چرا کننده جامی در صفت گوسپندان که یوسف شبانی آن کرده بود **شعر** ہر وادی که رفتندی چرازن + تو گوئی موج میزد سیل روغن **چراگاه** اضافت بطرف غیر حیوانات عجم نیز آمده خاقانی
شعر پیش آمدم آن چراگه جان + صحرای شکارگاه سلطان — استاد علی بن حسن باخرزی

ـہ نه چشمم چراگه کند روی ساقی + نه گوشم بدوزت حدیث نهانی + ز مطرب ـہ مرود آرزو هم نخواهم + نگویم فلانی تو یا باهمانی **چار شدن گوش** گوش فرا داشتن بر سخن کسی چنانکه چار شدن چشم مقابل شدن چشم بر روی کسی بدر چاچ گوید **شعر** بود دیده شنوا نند رخ عیسی دید + چار گشته ہمہ را گوش سو نغمه خر **چارده روایت** عبارت ست از چارده روایات قراءت قرآن حافظ گوید **شعر** عشقت رسد بفریاد گرچه بسان حافظ + قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت **چنگ حزین** چنگی که آواز ملایم داشته باشد حافظ **شعر** ای نور چشم من سخنی هست گوش کن + چنگی حزین و جامی نواز یا نگردان

باب الحاء المهمله

حلاج مخفف نیز باستعمال آمده جمال الدین ابو اسحاق گفته **شعر** منع مکس از نیشک قندی کردن از ریش حلاج پنبه بر داشتن ست **حیوان** بجای آب حیوان نظامی گوید **شعر** بیا ساقی آن آب حیوان گوار بدولت سرای سکندر سپار ـ آمی آبی که چون آب حیوان گوار است و آب عبارت از شراب ست **حمل** بسکون میم بمعنی احتمال حافظ گوید **شعر** بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو گل + خون دل عکس برون میدهد از رخسارم ـ و بمعنی بار اکثر بفتحتین ست اما گاهی بسکون میم نیز آمده امیر خسرو در قران السعدین گوید **شعر** قطرهٔ احسانش لفیض عمیم + حمل صدف بسته ز در یتیم **حجله کش** بمعنی حجله آرای امیر خسرو در قران السعدین گوید **شعر** حجله کش جلوهٔ بکران باغ + خاص کن عطر بقصر دماغ **حاشا** در محل قسم نیز مستعمل ست عرفی گوید **شعر** زکات مهر تو حاشا اگر دهم بطباع کند باده تبسم طبیعت کافور ـ خاقانی خطاب بساربان گوید **شعر** حاش لله اگر از ساربان زنج و امانم + نه قصورین و تقصیر تو حاشا شنوند **حاصل** آنچه از کشت زار بهم رسد یعنی غله و بر درخت نیز اطلاق کنند نظیری **شعر** از آب و گل غرض شجر قامت تو بود + عالم نداد بهتر ازین حاصلی دگر ـ و ظاهر ست که شجر ـــــــے کہ تشبیه آن بقد معشوق بود

امثال سرو بلند شد انچه در کشت بود که از ان غاهم رسد گو آن نیز شجر بود حدیث در زبان
گرفتن زبان زد کردن حدیث ظهیر فاریابی شعر حدیث جود ترا در زبان گرفت فلک
چنانکه قصهٔ مجنون و ذکر لیلی را حلقهٔ چاکری از عالم حلقهٔ غلامی نظامی شعر
کمر بسته خاقان بفرمان بری + بگوش اندرون حلقهٔ چاکری حق بدست کسی بودن
ای حق بجانب کسی بودن حافظ شعر چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم + گرم باده
بشوئید حق بدست شماست حقا مترادف لفظ قسم نیز آمده شعر حقا بجان شاه که هم
شاه آگه ست + کایشان سزای حضرت شاه زمن نیند حقیقت بمعنی محقق مستعمل
نظامی در سکندر نامه در بیان گروه خفچاق گوید وقتی که نصیحت سکندر در باب روپوشیدن
زنان شان قبول نکردند شعر حقیقت شد او را که با زن گروه + نصیحت نمودن ندارد
شکوه حلال بمعنی معاف هم معلوم میشود حافظ شعر آنچنان بر دل من ناز تو خوش
می آید + که حلالت بکنم ور بکشی از نازم حنوط بمعنی مطلق خوشبو نیز مستعمل ست خاقانی
شعر گر خاک صید گاهش بگذارد آسمانها + بهر حنوط رضوان تحفه برد بسماش

باب الخاء المعجمة

خطر بمعنی بزرگی و مثال آن در میم در لفظ مردم درآید خو کردن و گرفتن نسبت
آن بذات نیز آمده فیاضی شعر شکسته طلسم دیوزادان + خو کرده باین پری نژادان
نظامی گوید شعر اگر زیرکی با گلهٔ خو مگیر + که باشد بجا ماندنش ناگزیر خوشی بواو معروف
بمعنی مسرت فردوسی ؎ اگر شهریاری وگر زیر دست + چو از تو جهان این نفس را گسست
همه درد و خوشی او شد چو خواب + بجاودیماندن دلت را شتاب خروشیدن کشیدن
بجای خروش کشیدن فردوسی شعر زمانی سر انگشت را می گزید + زمانی خروشیدنی می کشید

خوی بواو مجہولہ خواہ بواو معدولہ نیز بمعنے عادت آمدہ فردوسی شعر خوی مردم ہیچ دارد ہی + پی نامداران سپاردہی - مولوی جامی علیہ الرحمۃ شعر جامی کہ دارد با تو خو ہرگز نتابد از تو رو + گرمی نہی بر فرق او تیغ ہلاک ای نازنین - نظیری شعر تو شمع بزم ہرکس گشتۂ صحبت غنیمت دان + کہ این پروانہ ہم با گوشۂ تاریک خو دارد - ہمو گوید شعر دل کز تو شد بریدہ کم از سنگ و روی نبود + پیوند روح بود بتو انس و خو نبود - دبیر کاشانی شعر نجیم با غیر اگر خو کنے + تو با ماچہ کردی کہ با او کنی خاور بمعنے مغرب فردوسی در آفرینش آفتاب شعر چو از شرق روسوی خاور کشد + ز مشرق شب تیرہ سر بر کشد خضر بفتح ضاد معجمہ مولوی روم قدس سرہ گوید شعر چشم جان را باز کن نیکو نگر + تا از آن وادی عیان بینی خضر - خاقانی شعر نادوان مژہ زنابرم دماغ + قطرہ ریز ست و آرزو خضر است خوہر مخفف خواہر بدر چاچ گوید ای شۂ آسمان بقا وی مہ مشتری لقا + اکہ سپہر چرخ را زیر قدم چو خورنہے + روز وغا کہ از سر پرچم رایت ظفر + سلسلہای عنبرین بر سر سہ خوہر نہی - ای بر سر سہ خواہر خواندن باظہار نون ہم آمدہ فردوسی شعر ہمہ موبدان آفرین خواندند + ورا خسرو پاک دین خواندند خرد مقابل بزرگ و بمعنی کم نیز نظامی شعر چو بینم کسے را کہ او رنج برد + کہ از خرج او دخل او ہست خرد خبر یافتن بمعنی مطلع معلوم کردن و بدرون آنکہ از کسے اخبار واقع شود نیز معلوم میگردد نظامی گوید شعر خبر یافت از شہ کہ اسکندر ست نشستن سر تخت را در خور ست - چہ این شعر در احوال نوشابہ ست کہ او از اوضاع و اطوار رسول دریافت کہ این اسکندر ست و این حال از زبان دیگری نشنیدہ بود خطا کشیدن بر چیزی از عالم خط خطا کشیدن بر چیزی انوری گوید شعر کشد بکلک خطا بر خط قضا و قدر + نہد بنطق خطا بر کف صواب و خطا خلاصی یافے

تحتانی مزید علیه خلاص نظیری گوید شعر بیا ز محنت جان کندنم خلاصی ده + که دم زدن
ز فراق تو مردنی ست مرا خم ابرو ترش شدن بمعنی ابرو ترش شدن نظیری گوید شعر
حیف آیدم که آن خم ابرو ترش شود + بهر نظارگی تو ضبط نگاه بس خویش فروش
ای خود فروش نظیری شعر همه از کاهش احباب بخویش افزایند + قیمت یاری ازین
خویش فروشان مطلب - و در بعضی از نسخه بجای خویش فروشان یار فروشان دیده شده
پس یار فروش اینجا بمعنے ترک کننده یار خواهد بود خال عصا رسوائی که بسبب نافرمانی
با آدم رسید نظامی ع خال عصا بر رخ آدم فگند - و مطلق خال هم باین معنی ست نظیری شعر
تا قضا خال بهشتی جمال تو بدید + شست آن خال که بر ناصیهٔ آدم زد خبر معروف و بمعنی
آگاه و خبردار نیز حافظ گوید شعر بپادشاهی عالم فرو نیارد سر + اگر ز ستر قناعت خبر شود
درویش خون خواه انتقام خواستن خون نظامی ع ز خون خواه دارا هراسیده گشت +
خدم جمع خادم و بمعنی مفرد نیز استعمال یافته عرفی شعر در باغ فطرت تو مسیحا ست
یک نسیم + از فوج حشمت تو سلیمان ست یک خدم خلاص کوره که برای خالص کردن
زر بر فروزند نظیری شعر در خلاص امتحان صد بار آتش دیده ایم + نقد دار الضرب عشقیم از
عیار ما مپرس ولهٔ می بغش بر آمده ز سبو + چون زر خالص از درون خلاص +
خندان در صفت بنفشه نیز آمده نظیری شعر بنفشه کرده خندان بر بناگوش + چو بر طرف
کله نیلوفر آتش - مراد از خندان درینجا پریشان ست چرا که مراد از بنفشه اینجا زلف ست
خوی بواو مجهوله نیز بمعنے عرق آمده نظیری شعر خوی شرمم ببند گیر آنرا نظیری بر جبین +
گرچه دارم منفعت بی شرمساری نیستم - ابو نصر نصیرای بدخشانی شعر گر چشم مست یار
ببیند غزال چین + خوی خجالت از بن هر موی او چکد - سعدی در حکایت یوسف و زلیخا

گوید شعر روان گشتش از دیده بر چہرہ خوی + که بر گرد ناپاکی از من محوی خضر نسبت
ایشان بسوی چشمۂ حیوان متعارف ست در بعض جا نسبت بطرف چاه نیز آمده نظیری شعر
جذب عشقم فی المثل در حسن پیدا ساختن + خضر چاه یوسفم از آب حیوان نیستم خوی گر
بتحتانی بمعنے خوگر که بدون تحتانی مستعمل ست شانی تکلو گوید شعر بی عشق و بی جنون نفسے
زنده نیستم + کس خوی گر بلذت عشق و جنون مباد خدای ترس بتحتانی مثل خدا ترس
شانی گوید شعر صبر م دهد خدای که آن ناخدای ترس + مست ست و بیملاحظه بیداد میکند
خراس اطلاق آن بر جواز عصار نیز آمده خاقانی شعر آسیمه سر چو گاو خراسم که چشم بند +
نگذاردم که چشم بروغن در آورم + هم او گوید شعر روغن کده ایست چرخ دارکان + گردش
چو خر خراس گردان خرقه از کسی داشتن مرید او بودن شیخ ابوالحسن خرقانی شعر
هر جا که سینه کلیم شوریده سریست + شاگرد من ست خرقه از من دارد خدمت بمعنے
سلام نیز آمده حافظ شعر ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی + خدمت ما برسان سرو و گل
و ریحان را وله گر دیگرت بران در دولت گذر فتد + بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو
خون دل بمعنی مشقت از عالم خون جگر که مشہور ست مثال آن در بحث موحده
در تحت بخون دل کار کردن گذشت خمسۂ مسترقه ہمان خمسۂ مسترقه بدر چاچی گوید شعر
همیشه تا بود در زیج شاہے معتبر این رسم + که باشد خمسۂ مسترقه ذی سلخ مه آبان خراس
آسی که بخر بگردد لیکن الحال آنرا بگاو میگردانند خان آرزو لفظ خر را درین مرکب بمعنی کلان
گرفته اند و این بی اصل ست چرا که دستاس و آسیاب بمعنی آسی که بدست و آب گردد دال بر همین
که خراس آسیای خر باشد و همچنین باداس که بمعنی آسیای بادست و این شعر خاقانی که
در تحفة العراقین در صفت خاک گفته دلالت تام دارد شعر روغن کده ایست چرخ دارکان +

گردش چو خرِ خراس گردان - اگر گوئی گاو خراس هم آمده چنانکه هم خاقانی گفته شعر آسیمه سر چو گاو خراسم که چشم بند + نگذاردم که چشم بروغن درآورم - اگر خر بمعنے جانور معروف بودی صنایع گاو سوی او چگونه درست شدی گوئیم که اگرچه اکنون بگاو نگردد لیکن اسم قدیم بر وی بحال داشته اند و مجاز مستعمل شده فافهم خط بمعنی مطلق ریش نیز خاقانی در تعریف بادیه گفته شعر از بوی گیاهش خادم پیر + خط سبز کند زهے عقاقیر خون جگر و خون دل کنایه از محنت و مشقت اول مشهور ست دوم حافظ شعر دامن دوست بصد خونِ دل افتاد بدست + بفسوسی که کند خصم رها نتوان کرد وله دولت آنست که بیخونِ دل آید بکنار + ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست - اسیر گوید شعر باغبان چون نکند بسترِ آسایشِ خویش + سایهٔ نخل قد از خون دل افراشتهٔ را خشک سار در آخر رای مهمله جائی که دران سرسبزی و آب نباشد نظامی در مقام رفتن سکندر بطرف آب حیوان گوید شعر بهر خشک ساری که خسرو رسید + ببارید باران گیاهی دمید خود را باش ای بکار خود مشغول باش و کار خود کن حافظ گوید شعر من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش + هر کسے آن درود عاقبت کار که کشت خویش کام بمعنے خود کام فخر گرگانی شعر بیارامید دیو دُژبر آمش + همان آهسته خوی خویش کامش و دُژبر ام بدال مهمله مضموم و رای فارسی و بای موحدهٔ تازی و رای مهمله بالف کشیده و میم بمعنی زشت و خشم آلودست خاطر دادن در مقام دل دادن ای عاشق شدن حافظ شعر خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهم + کز نسیمش بوی زلفِ خرمی آید همی خاطر بمعنی اندیشه سعدی شعر همان لحظه کاین خاطرش روی داد + غم از خاطرش رخت یکسو نهاد جفت در معنی ماضے و امر مشترک ست اول ظاهر دوم سعدی در گلستان گوید ای جان پدر اگر تو نیز بخفتے به از آنکه در پوستین مردم افتی ای بخوابی هم سعدی در بوستان فرماید شعر شتر کره با مادر خویش گفت +

پس از رفتن آخر زمانی بخفت - ای بخواب خورشید دمیدن برآمدن آفتاب حافظ
شعر گفتم ای بخت بخسپیدی و خورشید دمید + گفت با این همه از سابقه نومید مشو خمار
بمعنی نشه هم معلوم میشود حافظ شعر می در کاسهٔ چشم ست ساقی را بنام ایزد + که مستی میکند
با عقل و می آرد خمار خویش - و ظاهر ازین سبب مخمور بمعنی مست نیز می آید خفه گشتن بمعنے
آزرده شدن و تنگدل شدن خاقانی در مرثیهٔ محمد یحیی گوید شعر بر دست خاکیان خفه
گشت آن فرشتهٔ خلق + ای کائنات واحسرتا از جفای خاک خونگه بمعنے خونگاه که خورنق
باشد یعنی عمارتی که نعمان برای بهرام ساخته بود اصلش خوردن گه بود که معربش چنین کرده اند
خاقانی شعر خواهی که در خونگه دولت کنی طواف + بگریز ازین خرابهٔ نادلکشای خاک
خواره بواو معدوله بمعنے خورنده و رزق و روزی باشد کمافی برهان قاطع و نیز در نسخه
مذکور ست که بضم اول بروزن شماره طعامی که مقوی بدن شود انتهی و بدین معنی ست
درین شعر خاقانی شعر هم کاسکے ذره بس فخر نیست اترا + کز خور خواره آمد و زماه نوخلال بس
خطبهٔ عیدی خطبهٔ که در روز عید خوانند خاقانی شعر کرد آفتاب خطبهٔ عیدی بنام او
زان از عمود صبح نهادند منبرش خطبه کردن خطبه خواندن مثالش همان شعر خاقانی
است که در لفظ خطبهٔ عیدی گذشت و نیز نظامی گوید شعر خطبه تو کن تا خطبا دم زنند +
سکه تو زن تا امرا کم زنند خواهر گیر خواهر خوانده خاقانی شعر از دگر سو چون خلیل الله
درو گر زاده ام + بود خواهر گیر عیسی با در ترسای من خاک بمعنی خاکستر هم دیده شده
فیضی گوید شعر آب دیدهٔ خود هیچ شست و شو نکنی + مگر در آتش سوزنده خاک خواهی شد

باب الدال المهملة

دمان در وقت و فی الفور فردوسی در رسیدن سیمرغ پیش زال شعر

بیامد دہان تا بنزدیک زال + بگزین جہان مرغ فرخندہ فال داغ نسبت سوختن آن پدیگر
اعضا و دل ظاہر ست لیسر نیز سعلوم میشود فیضی شعر از برق بلا دہند قندیل + وز داغ
جنون نہند اکلیل ظہوری در بحر قعہ گوید داغ را بر سر جاداد کہ افسر چنین دیدار بمعنے
چشم فردوسی سه ہر آن چیز کان نز رہ ایزدی ست + ہمہ راہ اہرمین ست و بدی ست
سراسر زدیدار من دور باد + بدی را تن دیو مزدور باد دیدہ مبدل دیا فردوسی شعر
بدان را زبد دست کوتہ کنم + زمین را بخون رنگ دیدہ کنم دانستن بمعنی توانستن نیز
فردوسی شعر مبادا کسی را کہ یزدان فگند + نداند کس او را کند سر بلند - ای نتواند کہ سر بلند
کند نظامی شعر ہمان ربع مسکون ازو شد پدید + بدان مسکن از ماکہ داند رسید - فخری
جرجانی صاحب مثنوی ویس و رامین در ہند گوید شعر نتواندم او را چشم دیدن + نہ اندیشہ درو داند رسیدن
دوالستی بمعنی دو صدی طغرا گوید در مشابہات ربیعی یکہ تازان ریاحین تا پای چناریان
سبزہ منصب دوالستی خرم گردیدند دو بر لفظ جمع نیز بیاید فردوسی در ہلاک سیامک بدست
دیو گوید شعر ہمہ جامہا کرد فیروزہ رنگ + دو چشمان پر از خون و رخ بادہ رنگ - مولوی
معنوی شعر اگر بدیدہ من غیر آن خیال آید + بکندہ باد مرا ہر دو دیدگان بکلند - حافظ
شعر حافظ از نوش لب لعل تو کامی کے یافت + کہ نزد بر دل ریشش دو ہزاران سر نیش
دل از عالم سر بمعنے خیال نظامی شعر بدان دل کہ خونریز دارا کنند + بر دکین خویش
آشکارا کنند - خاقانی شعر دارم دل عراق و سرکہ و پای حج + در خور بجز اجازت تو در خورے
ندارم دماغ سوختن متعدی و لازم ہر دو بسبب گفتگو واقع شود گاہی بسبب صحبت
نیز دیدہ شدہ فیاض لاہجی شعر محض از برای خاطر پروانہا بزم + شب تا صباح شمع
نشست و دماغ سوخت - شیخ علے حزین شعر از صحبت صوفی منشان سوختہ دماغم +

ای بادہ پرستان رو میخانہ کدام ست دہ امر از دادن از ردی قافیہ بکسر اول معلوم
میشود سعدی گوید شعر چو ہر ساعتش نفس گوید بدہ + بخواری بگرداندش دہ بدہ - اما از
معمای میر حسین معمائی طاب ثراہ بفتح اول معلوم میشود چہ از لفظ دہ بعد از عمل تحلیل
دہن حاصل کردہ وہو ہذا شعر کی از دو زلف دل آویز خود بتان ای باد + باختیار دہند
آنہمہ شکست کشاد - اختیار را تحلیل کردہ اخت یار شد و دہندان را ترکیب دادہ
تحلیل نمودہ دہن دان شد و مراد آن شد کہ ای یار بکلمۂ اخت دہن دان
کہ عبارت از میم باشد پس اختم بکسر تا شد و چون گفت کہ ہمہ شکست کشاد آن کسر بفتح بدل
شد و شاید کہ دہن بفتح اول باشد کہ بکسر شہرت گرفتہ و از ہمین قبیل ست درین معماے
دیگر کہ ہم از دست دہ ہم کافی سہ ہر تیر جفا کہ از تو بر دل خوردہ + آزار دل فگار
بیرون بردہ + زینگونہ کہ خواہد دل سکین تیرت + دیگر چہ دہم رہ بدل آزردہ دل
سکین کاف ست و آن تیر را خواہد کہ مراد از ان الف ست کا شود در مصرعۂ ثانی
استفہام میکند کہ دیگر چہ و باز جواب میدہد کہ د یعنی دال مفتوح اما باین طور کہ ہمرہ بدل
آزردہ کہ حرف راست چون دال ہمرہ را باشد در شود و از ان نی ارادہ رفتہ بدانکہ درو
ہم تحلیل ست بدال و ہم و ترکیب ست در لفظ ہم و رہ پس اگر دال و ہم مفتوح نباشد
در بمعنی سفے حاصل میشود فافہم دہان شمع جزوی از شمع کہ شعلہ از ان خیزد چنانکہ
شعلہ را زبان شمع گویند شریف آملی گفتہ در قصیدۂ طبیب و بیمار شعر آمد و راست ببالین
من آن سرو نشست + ہمچو شمعش سر انگشت ندامت بدہان دانستن بکسر نون
مشہور ست و بفتح آن معلوم میشود انوری گوید شعر آخر این مایہ بداند خردم + کہ ترا
جز بتو نتوان دانست - چہ این قافیہ معمول ست و قافیہای دیگر کانست و شانست

زنان سست وامثال آن واقع شده و بمعنی توانستن نیز آمده خاقانی **شعر** پای خاقانی ارکشادستی + دانی ازسرجهان برخاستی **ده آیت** علامتی مدور از آب زر که بعداز ده آیت در قرآن مجید نقش کنند خاقانی **شعر** نه صحیفه که بیک بند ده آیت بستند نامه‌ٔ یس دیر چو سیپاره مجزا شنوند **وله** نه صحیفه ست فلک هفت ده آیت زیرش + عاشقان این همه از سورت سودا شنوند **دلستان** بمعنی ستاننده‌ٔ دل بسکون لام ست اما برقیاس گلستان بتحریک آن نیز آمده خاقانی گوید در تعریف کعبه **شعر** خال مشک ساز روی گندم گون خاتون عرب + عاشقان را آرزو بخش و دلستان آمده **در گردن کسی کردن** در عهده‌ٔ کسی کردن **ع** فکری که بکار خود ترا باید کرد + بهر چه بدیگری رها باید کرد + ونگه که بدین نوع خطائی کردی + در گردن دیگران چرا باید کرد **دست از سر چیزی نگذاشتن** ترک نکردن آن چیز و از سر آن برنخاستن حافظ گوید **شعر** سبز ست در و دشت بیا تا نگذاریم + دست از سر آبی که جهان جمله سراب ست - واین معنی نادرست ومشهور دست از چیزی برداشتن یا سر چیزی از دست یا زلف نگذاشتن نادرست اول مشهور ست دوم ظهیرای تفرشی گوید **شعر** وقت آن شد که چو فواره زکف نگذاریم + سر آبی که بران ساغر سرشار زنیم **دراز** بمعنی دور نیز آمده نظیری گوید **شعر** بال و پر از درازی منزل بسوختیم + پیغام بی نیازی عنقا بما رسید + اما از دوری منزل و شاید که درازی راه منزل مراد باشد پس از ما نحن فیه نخواهد بود **دست آویز** بمعنی آنچه در دست باشد عرفی **شعر** عنان عشوه نگاه تراست دست آویز + بساط فتنه سمند ترا ست جولانگاه + واینکه بمعنی سند استعمال دارد مجازست چه سند نیز در دست دارند **دم** بمعنی مکر وحیله نظیری **شعر** خویشتن را بدم و سحر بروی می بستم + هر سر موی مرا بارخ و قد کاری بود + عرفی

شعر مخمور دم گرز بال پشه کمتر می نهد خود را + که گر فال خرابیها زند سیل دهان بینی
دکان طبیب از عالم دکان عطار نظیری شعر شهد لبهای تو دکان طبیبان بر بست +
دست در دامن تیغ نگهت مرهم زد دور راندن زمانه بسر بردن ظهیر فاریابی
شعر چه وقت عزلت و هنگام انزواست مرا + نرانده دور تمتع ز گنبد دوار ای هنوز
زمانه تمتع از گنبد فلک بسر برده ام ای تمتع حاصل نکرده ام در آستین کسی نهادن
چیزی کنایه از دادن چیزی از عالم نهادن چیزی در دامن کسی نظیری شعر گر چو عیسیٰ نیست
معجزه در آستین نهند + دست از پی سوال نظیری مدار پیش در امان بودن بمعنی
ایمن بودن نیز آمده نظیری شعر آزار تو ز لست نظیری ز خود گریز + خصمی تو به نشست
ز خود در امان مباش دو زانو زدن مثل زانو زدن جلال اسیر گوید شعر بت پرست
حیرت آئینه روئی شد اسیر + کز ادب آئینه در پیشش دو زانو میزند دو گیتی دو عالم نظیری
شعر اقبال دو گیتی بکلاه نمدی بود + دیهیم شه از خانه درویش برآمد داروی بیهوشی
معروف نظیری شعر غنج و نازش ز راه چشم داد + داروی بیهوشی بعقل معاش شوکت
شعر مست من از جلوه کیفیت بهر راهی که ریخت + خاک او خاصیت داروی بیهوشی
گرفت دو دنیا دو عالم نظیری شعر هر که از معشوق غافل گشت لذت در نیافت +
دیده بمعرفت را در دو دنیا نور نیست دامن گرد چاک شدن معروف شعر
بگشت دامن گردی درین بیابان چاک + درون تاخت سواری باین جهان چالاک
دبیر بمعنی نویسنده و اطلاق آن بر منشی ست و گاهی بمعنی نقاش و مصور نیز آمده نظامی
در تمثیل با جوال مانی مصور گوید ع گداز ندگیهای کلک دبیر + بر انگیخته موج زان آبگیر +
نگاریدزان کار مانی دبیر + سگی مرده بر ره‌گذر آن آبگیر داد خواه بمعنی داد ده در اکثر

نظامی شعر بدان داد ملکت که شاهی کنی + چو داد رشوی داد خواهی کنی **وله** سوز دل
بشفقت بر آراستن + ستم دیده را دادِ دل خواستن **داو بر چیزی زدن** آن چیز را
گرو مقرر کرده داو زدن حافظ شعر اهلِ نظر دو عالم در یک نظر بازند + عشق است داو
اول بر نقد جان توان زد - جلال اسیر شعر داو تاراج فرزن صبر نیاشته را + خجل از عشق
ملکن طاقت نداشته را **دست بستن کسی** زبون و بمقید کردن کسی عرفی گوید
شعر زخوش شاعی بازارِ عشق میترسم + که دستِ حسن ببندد کساد بازاری - حافظ
شعر دست ماه و مهر ببندد بحسن + ماه بمهرم چو بگشاید نقاب **دل دادن کسی را**
یاری کردن دل کسی را در کاری حافظ شعر دلم بگفتم که درین مدت ایامِ فراق + برگرفتی
ز حریفان دل و دل می دادت **در صحبت فلانی** ای همراه فلانی حافظ گوید **شعر**
هر صبح و شام قافلهٔ از دعای خیر + در صحبتِ شمال و صبا میفرستمت **داغ** نسبت آن
بدل و سینه و سر بسیار ست بدست و کف نیز آمده جلال اسیر شعر عید دیوانگی مبارک باد
+ از گلِ داغ دست ما بحنا - ومراد از کف دست ست شیخ محمد علی حزین گوید ع
ز رفتنت بکفِ لاله داغ می ماند **در بار** باضافت دری که مردم را برای انجاح مرام
آنجا بار دهند و بفک اضافت مشهور ست بدر چاچی گوید شعر بدر بار جلال احد شیخ و مرید +
همه صافی دم و والی قدم و فرمان بر **دندان کنان** بفتح کاف کنایه از قطع طمع و
بیقراری و زاری و رسوائی باشد و بضم کاف کنایه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد
کمافی برهان و در بهار عجم بضم کاف کنایه از سماجت خاقانی شعر او سرگران با گردنان من هم
پیش بر سر زنان + دلها دوان دندان کنان دامن بدندان دیده اند **دندان کردن**
در بهار عجم کنایه از اعراض کردن و رو بر تافتن و دریغ داشتن و مضایقه نمودن

سراج الدین سگزی شعر از لب و دندان او گر بوسه سازم طمع + لب چو بگشایم که با من
او چه دندان میکند دندان کندن کنایه از قطع طمع نمودن باشد کما فی برہان قاطع
دست کش انچه آنرا بدست کشند حافظ گوید شعر حافظ که سر زلف بتان دست
کشش بود + بس طرفه حدیثی ست کش اکنون بسر افتاد در چیزی دانستن دانستن
آن چیز را حافظ شعر آن شد اکنون که ز ابنای زمان اندیشم + محتسب نیز
درین عیش نهانی دانست دریغ و درد بجای دریغا و دردا حافظ شعر
عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم + دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم دال و تمام بواو بعد
از الف دادی که کامل باشد حافظ گوید شعر او رنگ کو کلچهر کو نقش وفا و مهر کو + حالی من
اندر عاشقی داد تمامی میزنم در عقد گرفتن زن در نکاح آوردن او باشد حافظ گوید
شعر وقت آنست که در عقد وصالش گیرند + دختر مست چنین کین همه مستوری کرد
در سر چیزی کردن چیزی تلف کردن چیزی در تلاش و جستجوی چیزی
سعدی ع مبادا که در سر دل کنی حافظ شعر حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود + عرض و مال و دل و
دین در سر مغروری کرد دم بمعنی کام خاقانی شعر مه زان باسد رسید بهر ماه + تا در دم شیرزان بینیم

باب الذال المعجمه

ذوق زدن ذوق بهم رسانیدن نظیری شعر بی باده کنم مستی و بی نغمه زنم ذوق
اینک می و نی هر که سر مشغله دارد + و ذوق بمعنی لذت هم آمده نظیری شعر جنبیت دار
ره شد انده و ذوق جهان هم را + نه سوری بی عزا آید نه شهدی بی شرنگ افتد ذوالقرن
تحریک رای مهمله ظهیر فاریابی شعر خیال تیغ تو در چشم روزگار چنانکه + زمانه باز نداند
ز رمح ذوالقرنش ذوق مزه و لذت حافظ شعر ذوقی

چنان‌ان بدارد بی دوست زندگانی + بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد

باب الراء المهملة

رہا بمعنی رہائی نیز آمده فردوسی شعر نباید که او یابد از تو رہا + که او مانده از تخمهٔ اژدہا
رستگی رستگاری فردوسی در احوال زن سام گوید در وقت بچه زادن وچاک کردن
شکم او و انداختن دوا بحکم سیمرغ شعر بساؤ بیالای بر خستگیش + به بینی هم اندر
زمان رستگیش روز بمعنی عمر فردوسی شعر بسر شد مرا روز چندین گذشت + سپهر
از بر چرخ گردان بگشت رخان مزید علیه رخ مثال آن در الف در لفظ آب تن
گذشت و نیز شاعری گوید شعر رخان خوب ترا از غبار خط چه زیان + که گشته است
چو خورشید شهرهٔ آفاق رخ چهره و بمعنی رخسار نیز آمده چه دو رخ دلالت ظاهر
برین دارد فردوسی شعر منوچهر یک هفته با درد بود + دو چشمش پر آب و دو رخ زرد
بود روی بمعنی چهره و بمعنی رخسار نیز فردوسی شعر پر از خون دل و پر زگریه دو روی +
همین تا زمانه سر آید بروی رزم زن جنگ کننده فردوسی در شاهنامه گوید شعر
بیاید دمان قارن رزم زن + رزان روی ترکان آن انجمن + و شاید که رزم زن
بمعنی زننده و تباه کنندهٔ رزم باشد رنج بمعنی رنگ چون آب و رنج فردوسی در
نامهٔ پسران فریدون به فریدون در طلب منوچهر شعر بشوئیم تا آب و رنجش دهیم +
چو تازه شود تاج و گنجش دهیم راست آمدن سازگار آمدن نظیری شعر
می باش و از مزاج حریفان نشان طلب + با طبع هر که راست نیائی گران طلب
راه بمنزل بردن کسی را رهبری کردن کسی را بسوی منزل نظامی گوید شعر
میی که مرا ره بمنزل برد + بیکدم دل برنده غم دل برد راه و ره بمعنی نغمه نیز آمده نظامی

گوید شعر سرایندگان رہ پہلوی + نغمہ بدادہ نوا را نوی - وبرین قیاس راہ زدن
بمعنی نغمہ زدن حافظ گوید شعر چہ راہ میزند این مطرب مقام شناس + کہ در میان غزل قول
آشنا آورد ولہ فرزدگانی بدہ ای دل کہ دگر مطرب عشق + راہ مستانہ زد و چارۂ مخموری کرد
راستی در محل راستی اینست مستعمل ظہیر فاریابی گوید شعر عقل نقش خوش چونہ یافت از ین معنی
گفت + راستی خوشخبری داد نسیم سحری - انوری گوید شعر ہر بہ دہر چرخ دوتائی ست +
راستی پرتوی ازان ہنرست روح القدس اسکون دال وتحریک آن ہر دو مستعمل
ست اول خاقانی گوید در تعریف شعر کردہ روح القدس پیش کعبہ پر ہا راحجاب + تا بروا قیب
سنگ اہل طغیان آمدہ - دوم حافظ شعر فیض روح القدس ار باز مدد فرماید + دیگران ہم
بکنند آنچہ مسیحا میکرد رشتہ گم بودن بمعنی سررشتہ گم بودن نظیری شعر بسر کار
بستہ برارم کہ چرخ را + دوران نماندہ رشتۂ امید من گم ست رفت و آمد ہمان آمدورفت
نظیری گوید شعر جز رفت و آمد نفسی نیست بود ما + جادہ زیست ہر کہ ازین یکدو دم گذشت
ریختہ ساختن پا قدم ریختہ کردن نظیری شعر سازندہ دگر ریخت پالہای تو نیست +
لب بلبل نظیری کہ وقت شیون شد روزن شدن بمعنی صاحب روزن شدن
نظیری شعر من ہم از فریاد خود آزردہ میگردم ولیک + گریہ بردم لب افغان سینہ ام روزن
شود رسم و رای بیای تحتانی بعد از الف بجای رسم و راہ بہا نظامی شعر ہمہ زنگیان
پیش خسرو بپای + فرو ماندہ عاجز دران رسم و رای راست خواستن طالب امر واقعی
ونفس الامر بودن از کسی نظامی ؎ اگر راست خواہی سخنہای راست + نشاید در آرایش
بزم خواست + میانجی چہ باشد کہ بس ہیشند + اگر راست خواہی میانجی کشند رضا
بمعنی راضی نیز آمدہ نظیری شعر زخوان نعمت دوران رضا بقسمت شو + کہ طعمۂ زغمت خوشگوار تر ہند

روان کردن سواد و ہمچنین روان داشتن نثر بروانی خواندن عبارت نظیرے
شعر جز این ادیب نگوید بما کہ چون طفلان + روان کنید سواد و سیہ کنید بیاض سطغرا
ع روان دار ز شبنم نثر رنگین رخسار بمعنی چہرہ نیز آمدہ عرفی گوید شعر رخسار ترا ازان
دو عارض + در یک روز ست عید و نوروز راہ قدس وادی قدس نظیری شعر
رود مصر و چشمۂ موسی براہ قدس نیست + وقت رفتن ترس از آلایش دامن مکن
رشتہ ضحاک بمعنی مار ضحاک نظامی در مخزن فرماید شعر می کہ فریدون نکند با تو نوش +
رشتۂ ضحاک برآرد ز دوش راہگیر بمعنی قطاع الطریق نیز آمدہ خاقانی در تحفۃ العراقین گوید
شعر کابین عروس روح بشناس + از رہ گیران دیو ہراس روزی تنگ آنکہ روزی
او تنگ بود و مشہور باین معنی تنگ روزی ست حافظ گوید ع چون چنگ سر زلف
توام در چنگ ست + ہر لحظہ دلم را بلبت آہنگ ست + شد بستۂ تنگ تو دلم را روزی +
یارب کہ دل خستہ چہ روزی تنگ ست راستی بمعنی تساوی نیز آمدہ چون راستی روز و شب
بدر چاچی گوید شعر ہمیشہ تا کہ مہ رقیب خورشید ست + چنانکہ راستی روز و شب بمیزان ست
راہبر معروف بمعنی راہنما و بمعنی رہزن و رہ را نیز بدر چاچی گوید شعر پیش رو ہر خدی راہنمای قبلہ
عابدے را کہ سو کعبہ نباشد رہبر ریختن اطلاق آن غالبا بر چیزی ست کہ چون بہ سقف
یا شان شود چنانکہ ظاہر ست و گاہی در غیر اینہا نیز آمدہ مثلا ریختن آفتاب بمعنی ملو
افتادن و سقوط باشد نظامی گوید شعر گر بش منجنیق تو کردی خراب + بذرہ کجا ریختی آفتاب
رحمت بمعنی باران نیز ست و این مجاز ست حافظ گوید شعر می جست از سحاب امل
رحمتی ولی + جز دیدہ اش معاینہ بیرون نداد نم - این شعر در مذمت دشمن پادشاہ گفتہ
است غالبا رحمت بمعنی باران ازین جہت گرفتہ کہ بارش رحمت الٰہی ست و از سبب

باران رحمت گویند راه زدن نغمه زدن حافظ گوید شعر گر ازین دست زند مطرب مجلس
ره عشق + شعر حافظ بهر وقت سماع از هوشم رستنین مزید علیه رستنی فخری جرجانی در مثنوی
ویس ورامین در حمد گوید شعر ازین ماینبودی رستنین را + نبودی جانور روی زمین را
روی بروی بدو یا یکی مابین هر دو روی دو دم بعد از روی دوم حافظ شعر
سر شکم آمد و عیبم بجفت روی بروی + شکایت از که کنم خانگی ست غمازم رنگ زدن
از عالم بهر رنگ زدن حافظ گوید شعر معار وجود ار نزدی رنگ تو از عشق + در آب محبت
گل آدم نه سرشتی روح نامیه قوت نامیه خاقانی ره زبس که رحیت ازین پیش خون
خنجی اقان + بهندوی گهری چون پرند چین براق + عجب مدار که ار روح نامیه زین پس
بجای سبزه گل بر دمد سر خنجاق زردست افشار معروف و بجای آن سیم دست افشار
نیز آمده ظهوری گوید شعر ترنج سیم دست افشار خسرو + انار سینهٔ شیرین و شان کرد-
غالب که سیم درینجا بمعنی طلا باشد نیست استعجاب درین شعر جامی شعر زدست افشار زرین
لبس خمش شو + بیا این سیم دست افشار بشنو- باعتبار معنی حقیقی سیم باشد که قصه است
و دست افشار بر یاقوت نیز اطلاق کرده اند دارآب بیگ جویا گوید شعر مستی گر رسد
دستم بلبهای نمک سودش + شود یاقوت دست افشار لعل خنده آلودش راه بجای
بردان بیگ یای تحتانی انوری شعر فکرت او ره برد بجای اگر چند + در حرم ما در زمانه چنین ست

باب الزاء المعجمة

زیادت نشین نائل مکسو چون درد هش معنی ده واین در نیکی دهش بیاید زیر نگین
آنچه در تصرف باشد و اطلاق آن اکثر بر ملک و کشور باشد اما در غیر آن نیز آمده اسیر گوید
شعر عقد گوهر چون صدف در آستین داریم ما + خون بهای خویش در زیر نگین داریم ما

ولہ جنون زیرنگین خویش دارد + نہان ہیچ طلسم خیر و شر را - انوری گوید شعر
حکم ترا روزگار زیر رکاب ست + رای ترا آفتاب زیر نگین ست زمین مقال از عالم زمین
سخن طغرا گوید در رسالۂ آشوبنامہ کمال را چون پایۂ طبیعت از آسمان بلندی خیال
گذشت در عالم زمین پائی مقال بخلاق المعانی مخاطب گشت زلال بقا و زلال
زندگی آب بقا نظیری شعر ہرگز خضر بتشنۂ زلال بقا نداد + مس برامید داری این
کیمیا متاب - صائب شعر نشاط بادۂ گلرنگ را گر خضر دریابد + زلال زندگی را زیر پای
تاک میریزد زین کردن فرس زین نہادن بر اسپ عرفی شعر شاہ ہمم کہ چون
فرس طبع زین کنم + گیرد بدوش غاشیۂ عجز بو فراس زہر گریستن از عالم خون گریستن
عرفی شعر دوستان زہر بگریید کہ رفتم ناکام + دشمنان نوش بخندید کہ گریان رفتم زنجیر
کردن اسیر کردن فیاضی شعر دل بستہ بطرۂ گرہ گیر + صد شیر ہوی کردہ زنجیر زندہ کردن
احیا کنندہ انوری شعر بکف موسی کلیم و کریم + بدم عیسی کہ زندہ کر ست زیر مخفف ایدر
خاقانی گفتہ شعر ہیچ طفلے درین دبستان نیست + کہ در آشورۂ وفا زبر ست زیر خاتم
بمعنے زیر نگین نظیرے گوید شعر محمود را اگرچہ جہان زیر خاتم ست + جای نہش زگوشۂ
چشم ایاز نیست - خاقانی گوید شعر ملک و عقل و شرع زیر خاتم و کلک تو باد + کین سہ را
اقبال این دو بخت یاور ساختند - وازین شعر خاقانی معلوم میشود کہ زیر کلک بودن
ہم بہمان معنی محاورہ است کما لایخفے علی الفہیم زلف چنگ بجای گیسوی چنگ نظیری
شعر ما باختن تار و پود جسم از ہم کندہ ایم + خواہ تار سبحہ گردان خواہ زلف چنگ ساز
ولہ شود کہ دامن خالیست ہم بدست افتد + بزلف چنگ بزن چنگ اعتصام و متر س
زین برگرفتن بمعنی زین بستن نظیری شعر سمند عشق را زین برگرفتم ++

خرد را می نہم جبل بر خرام روز زدن غارت کردن اسیر گوید شعر گرچہ ہر طفل ست پر
داناست در تسکین دل + گاه دشمن می نوازد گہ دعا گو میز ند زخم مژگان غالباً بمعنی
چشم زخم ست نظیری شعر زخم مژگان عرب بہر قبول کعبہ بس + در قدم خارِ مغیلان گر
نباشد گو مباش زمزم نام چاه معروف و بمعنی آب آن چاه نیز نظیری شعر طوف و سعی
حرمِ عشق نیاورده بجا + تشنۂ زمزمِ آن چاه زنخدان گشتم زبونی کشیدن زبون شدن
جامی در یوسف زلیخا گوید شعر بدین خوبی چنین درمانده چونی + چرا چندی کشی آخر زبونی
زادن اطلاق آن بر دمیدن نیز ازین شعر شانی معلوم می شود شعر سوارِ صید بند
من کند از زین چو بکشاید + بجای سبزه از نخچیرگہ نخچیر می زاید زخم کردن معروف و
اطلاق آن بر شگافتن عمارت نیز آمده نظامی در مخزن گوید شعر زخم کن این گنبد
شنگرف را + در قلمِ نسخ کش این حرف را زنجیر در پای کسی داشتن مقید داشتن
او را و نسبت آن بمرغ نادرست ناصر علی شعر محال ست اینکہ معنی رم کند از شوخی لفظم +
اگر عنقاست دارم از نفس زنجیر در پایش زبر پوش بمعنی بالاپوش اسد الحکما شعر
نہالی بزیرش غلیزن بدی + زبر پوشِ او آب روشن بدی زمردین بتخفیف رای
مہملہ خاقانی شعر کامروز نگین خاتمِ ماست + این خاتم زمردین کہ بالاست ژاژ بمعنی
بیہوده نیز آمده و غالباً باین معنی ژاژ خائی ست لیس این شاذ باشد امیر خسرو شعر
ای تیغ زبان آختہ بر قافلۂ ژاژ + چشمت بطمع مانده سوی نانِ کسان کاژ - خاقانی شعر
شعر استادان فرود ژاژ ہای خود نہم + سخت سخت آید خرد را این کہ منکرم زحمت
کسی بردن از زحمت باز داشتن او را مولوی معنوی شعر گر زحمت تو برده ام شیدا شدستی
من خورده ام + تو ساقی و من درد ه ام کی صاف در دی خوار شد - و مراد از زحمت برد ن

ممدوح دریں مقام آنست کہ خود از رسیدن در خدمت او باز آمدہ چہ رفتن پیش از زحمت
بود در حق او زبان دادن اقرار کردن مولانا شرف الدین علی یزدی در آخر حلل مطرز
در طراز سوم کہ در بیان صورت رقمی عدد ست می آرد طراز سوم در بیان قواعد یکہ مبتنی
است بر صورت رقمی عدد و ذکر خاتمہ کہ خامہ دہان کشادہ بخدمت استادہ بو عدہ تبیت
و تحریر آن زبان دادہ مشتمل بر پیرایہ و خاتمہ انتہی کلامہ زکوۃ بمعنی صدقہ خاقانی شعر
ہست از سخاش عید جہان را اختران دہند + از خوشۂ سپہر زکوۃ سر سخاش زنبور
بمعنے مطلق مگس نیز دیدہ شدہ خاقانی گوید شعر ہمچو زنبور دکان قصاب + در
سر کار دہن جان چہ کنم زحمہ کردن ساز زدن خاقانی شعر بالای مدیح تو سخن نیست + کس زخمہ نکرد بر تر از سے

باب السین المہملہ

سجدہ ریز ظہوری در ہجر قعہ گوید فرق از سجدۂ مالا مال ارادت بر زمین سر افگندے
سجدہ ریز ساختہ سجود بمعنی سجدہ حضرت امیر خسرو در قران السعدین گوید شعر کرد
خرد وحدت او را سجود + ثانی او ممتنع اندر وجود - بیدل شعر ز لاف حمد و نعت اولیٰ ست
بر خاک ادب خفتن + سجودی می توان بردن درودی می توان گفتن - صائب شعر
سری ساقی گری داری سجود شکر مینا کن + قضای می پرستی گشت واجب می پرستان را
سر بہ گل داشتن گل سر شوی بسر مالیدن فردوسی شعر اگر سر بگل داری اکنون مشوی
یکے تیز کن مغز و بنمای روی سر خاریدن درنگ و تامل کردن فردوسی شعر اگر تیز
سر خاری از آمدن سپہبد ہمے زود خواہد شدن سرو روان بمعنے معشوق ست
و اطلاق آن بر درخت مذکور نیز آمدہ و روانی آن ہمین جنبش است از باد از عالم سر خرامان
اسیر گوید شعر از سیر باغ و بادیہ حاصل نمی برد + ہر کس کہ گرد باد ز سرو روان شناخت

سیب تشبیه زنخدان باد متعارف ست ازین شعر تشبیه چهره نیز باو ثابت ست نظامی
شعر تبان سیب چهران مردم فریب + همی کرد بازی چو مردم بسیب سپهر مطلق بمعنی
آسمان نهم نیز آمده مثالش در ردای مهمله در لفظ روزگذشت ستد نظر بلفظ ستیدن تحتانی
بعد از تای فوقانی باید که بکسر تای فوقانی باشد اما بضم تا آمده مثال آن در ردای موحده در
لفظ بسد گذشت سبز بمعنی تر و تازه طاهر وحید در دیباچهٔ صور عبدالرحمن که مشهور باصطرلاب
است و گلهای گلشن سپهر را که تاب خود سبز ست از پاریخته بدست خواهش نمی چینند و این
در قیق ست که سبز ست محمول شود بر گلها و اگر محمول بر گلشن سپهر باشد از باب لحن فیه نخواهد بود
چه سبز رنگ آسمان ظاهر ست سه دیگر بمعنی سوم فردوسی شعر سه دیگر چو رودابهٔ ماه روی
یکی سرو سیمین با رنگ و بوی سرودن بمعنی حرف زدن و نغمه کردن و ازین شعر سعدی
معلوم میشود که بمعنی زدن ساز نیز هست وهو هذا شعر چون در آواز آمد آن بربط سرا +
کتخدا را گفتم از بهر خدا + پنبه ام در گوش کن تا نشنوم + یا درم بکشای تا بیرون روم
سر کوچک خوار و زبون سر بزرگ مقابل آن سوسن گلیست معروف و برگ
آن را بزبان تشبیه کنند و ده زبان گویند چون زبان سوسن گویا نیست لهذا سوسن زبان
کسی را گویند که بر سخن کردن قادر نباشد و گاهی بسبب اینکه آنرا زبان بسته اند نسبت سخن
نیز بآن کرده اند جامی گوید شعر ز نرگس ریخت اشک ارغوانی + چو سوسن کرد ساز خوش زبانی
چه مراد از خوش زبانی اینجا دم سخن گفتن ست چنانکه اشعار آینده که بعد ازین شعراند دلالت
برهمین دارند سپاره مخفف سیپاره بدر چاچ شعر تا هفت جلد مصحف با هفت آیت نور
مه را به تیغ قهرت بر مه کند سیپاره سوار بمعنی غالب نیز معلوم میشود چنانکه میرزا طاهر وحید
در دیباچهٔ شرح صور عبدالرحمن که مشهور باصطرلاب ست گوید تیر بایندگان قصب السبق

مسلم الثبوت سوارست نظیری گوید شعر چون غنچه دل مبند و چو بو بر هوا شتاب + بر گل
سوار باش و عنان از صبا شتاب **سر از عنان کسی بیرون بردن** بمعنی سر از
فرمان کسی بیرون بردن نظیری شعر سر از عنان تو گفتم برون توانم برد + کمند باد سرم
طرف جیب و دامن شد **سامان شدن کار** درست شدن کار نظیری شعر سامان نشد
از سعی خرد کار نظیری + دیوانه شد و از خود و از خویش بر آمد **سکه** معروف و بمعنی زر مسکوک نیز
آمده ظهیر فاریابی شعر غبار موکبت از کیمیای معتبر ست + که گشت سکهٔ خورشید ازو تمام
عیار **سنگ بریدن** سنگ تراشیدن شعر کوهکن را خود بناخن سنگ می باید برید
جوی شیر و نقش شیرین کار هر فرد و نیست **سنگ سود** بمعنی سنگ اسود که عبارت از
حجر الاسود ست قاضی نظام الدین شعر چون برفتم سوی کعبه بهر حج + سیج بسنگ سود سودم
زرد سیج + و سیج بفتح سین مهمله و سکون جیم تازی بمعنی رخساره است **سایه** معروف و چون
تصویر مجسم سایه دار باشد گاهی سایه نیز بمعنی تصویر مذکور آمده نظامی در حال کنیزی که خاقان چین
بسکندر داده بود شعر از آنجا که شه را نیامد پسند + چو سایه پس پرده شد شهربند و بمعنی عکس نیز
آمده هم از سکندرنامه است در حال همان کنیز مذکور شعر بزندان سرای کنیزان شاه + همی بود
چون سایه در زیر چاه شعرا استعمال آن بلفظ دیدن هم آمده ثنائی گوید شعر می گفت دوستی ک
مرده دل بدلبران + نشنید مش نصیحت و دیدم سزای خود **سرای پرده** بیای تحتانی بجای
ص سراپرده بدون یا خاقانی در تحفة العراقین در صفت صحرای شکارگاه سلطان گوید
بیتافت سرای پرده از دور + چون در شب تیره شعلهٔ نور + بر گرد سرای پردهٔ خاص + حلقه
زده صادقان باخلاص + خاصان همه در سرای پرده + از رشتهٔ جان نطاق کرده -
سجاده بتخفیف نیز مستعمل خاقانی شعر در وجد ز بحر موج زن تر + بحر از پی شان سجاده بر سر

سرخ آب مقابل سفید آب ظاهراً گلگونهٔ زنان ست خاقانی خطاب بآفتاب در تعریف عراق گوید **شعر** سرخ آب رخ تو خاک پاکش + جلاب لب تو آب پاکش **سنان** نسبت آن بنیزه معروف ست ازین شعر بدر چاچی نیز معلوم می شود وازین دریافت میگردد که سنان عام است خواه از نیزه باشد خواه از چیز دیگر **شعر** در شاهراه شرع که پایان پدید نیست + تیر کمان فنت چرخ سنان عصای راست - وازین شعر نظامی که در جنگ روسیان ست معنی پیکان دریافت میگردد **شعر** سنان چشمهٔ خون گشاده ز سنگ + برورسته صد بیشه تیر خدنگ یعنی از بسکه خدنگ بر سنگ زده بودند پیکان آنها در سنگ درآمده و خدنگ ها در سنگ قائم مانده گویا تیر خدنگ از سنگ رسته بود **سایه** معنی عکس نیز آمده چون سایهٔ چاه عکسی که در چاه افتد بدر چاچی گوید **شعر** آفتاب چاه شد زاوج شرف رفعت گرفت + خصم او چون سایهٔ چه در حضیض آز ماند **سرای کاروان گاه** لفظ تازه است در شعر نظامی دیده شده **شعر** چون سرای کاروان گاه است دنیا رگذر + شب همی آید که صد مسکین در وربخو نیست **سرمه دادن** سرمه خوراندن کسی را تا آواز بند شود جلال اسیر گوید **شعر** ده کیفیت صهبا بمستان سرمه گر ساقی + کند درکار ساغر گردش چشم سیاهی را **سر سوی کسی نهادن** متوجه شدن باو نظامی **شعر** چو من سر سوی کید هند و نهم + از و کینهٔ کید یک سو نهم **سبک کردن راه** آسان کردن راه نظامی از زبان سکندر خطاب بسپاه گوید وقتیکه خبر توجه خاقان چین برای جنگ خود شنید **شعر** مرا او شمارا سبک راه کرد + بما این رهٔ دور کوتاه کرد **سلمی** نام معشوقهٔ معروف از عالم لیلی و شیرین حافظ **شعر** گر ببر منزل سلمی رسی ای باد صبا + چشم دارم که سلامی برسانی ز منش **سکه** بمعنی مسکوک نیز آمده حافظ گوید **شعر** نقد سرهٔ قلب که نابوده ام از چشم + از سکهٔ رو و سیم همه بر زر زده باز **ستردن** در محل شستن نیز آمده حافظ گوید **شعر**

آبی بروز نامۂ اعمال ما فشان + بتوان مگر سترد حروف گناه از و سخن بمعنی امر مثلاً گویند
این سخن چنین ست ای این امر الغرض در محلی نیز استعمال کنند که غیر سخن باشد حافظ گوید
شعر زلف چون عنبر خامش که ببوید بیهات + ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر سر خرد
معروف و آنکه چهره از غضب افروخته باشد سعدی شعر برامد ز سودای من سر خرد +
گزین جنس بیهوده دیگر مگو این شعر در باب هفتم در حکایتی ست که سعدی غیبت شخصی
در باب عدم تلفظ ابجد کسی پیش صاحبدلی نمود و او در جواب آشفته شد سیاه گشتن
دل از کسی یا از چیزی سخت شدن دل از طرف او چنانکه پروای حال او نکند و هرگز
بد و توجه نماید حافظ شعر مرادمن ز خرابات چونکه حاصل شد + دلم ز مدرسه و خانقاه گشت
سیاه سمعاً و طاعة بوقف خاقانی در تعریف کعبه گوید شعر خاتونی از عرب همه شاهان غلام او
سمعاً و طاعة سجده کنان هفت کشور ست سلیم القلب غریب و مسکین و آنرا سلیم دل نیز
گویند خاقانی شعر از سر ضعف سلیم القلب اگر زور مرا دهند + با انا الاعلی زنان فرش خدای
گسترم - و سلیم دلی ابوالفضل در مکاتبات آورده سوختن کتان بمعنی دریدن
کتان خاقانی شعر از ماه در فرش تو مه چرخ + سوزان چو زمه کتان به بنیم سیاه بمعنے
اسپ ادهم خاقانی شعر بختی که سیاه داشت در زین + خنگیش بزیر ران به بینم +

باب الشین المعجمه

شود شسبع شد یا شد مخفف آن ست فردوسی شعر چو توران چنان دید غمگین شود
مدان کش چنین بخت برگشته بود شیشۂ حلبی شیشه که در حلب برای شراب وغیره
سازند جلال اسیر گوید شعر شکست خاطر ما خانه زاد خاطر ما + گواه نسبت خارا به شیشۂ
حلبی ست - عرفی شعر من چه بودم حلبی شیشۂ لعلی صہبا + پای کوبان بکجا بر سر سندان رفتم

ناصر علی شعر هزار بزم درین خاک تیره برهم خورد + تمام رنگ روان ریزه شیشهٔ حلبی ست
جامی شعر نشان جام جم و آب خضری طلبی + ز شیشهٔ حلبی جوی و بادهٔ عیسی نشان
فلک بکسرهٔ اضافت این لفظ کثیر الاستعمال ست مولوی معنوی شعر در میان هشتان
فتنها می افگنم + کاهرمن حیران بماند در فتن - خاقانی شعر جدبی ز علوم حق دهاشان + چون
جذر اصم عقیمهاشان وله چون میان کاسه ارزیز دل شان بیفروغ + چون دهان کوزهٔ
سیماب کف شان بی عطا وله بر باطل اند زانکه پدرشان پدید نیست + وز حق نه آدم ست
و نه عیسی خطاب شان + دل شان ز میوه دار حدیثم خورد غذا + انجیر خور غریب نباشد
غراب شان - فیضی شعر ناگاه زد و رچون سروشان + طوفان سرشک تا کمرشان
وله شد آسوده دل شد ز گفتار شان + نوازشگری کرد بسیار شان وله نمود صفت سفید پوشان
بر آب قدم نگشت تر شان - نظامی شعر زبون گشت رومی ز پیکار شان + اجل خواست
گردن گرفتار شان **شبپر** نفرت آن از مطلق نور نیز ازین شعر نظیری معلوم می شود
شعر جمعی که گرفتاری ایام شناسند + چون شبپره از نور گریزند که دی هست **شب نشستن**
بمعنی شب نشین و شب نشینی چنانکه ازین شعر که در انشای یوسفی دیده شده ظاهرست
شعر حیف ست شب نشستن بی روی چون تو ماهی + تهرست عیش کردن بی وصل
چون تو یاری **شکستن** بمعنی ترک محبت و ترک دوستی کردن و اکثر بجای آن لفظ گسستن
و گسیختن آید ظهوری در پنج رقعه گوید اگر چون آئینه صد پاره صد شکست در دلم افگند ترک
بروی وفا نکند اشتن نتوانم گرد و سیر یاختن از آن آئینه رو نتوانم شکست **شب**
بمعنی دی شب نیز آمده نظیری گوید شعر آنکه شب دوش تو بودم ز شراب + اشکم باز دید
مست و خراب - ای آنکه دی شب الخ **نشست** بمعنی انگشت و مثالش در بای فارسی

دریچہ پاک گذشتست ش ضمیر منصوب ابجد از او راز اگرہم باشد فردوسی **شعر** چو او رابدید ش
جہان شہریار + نشاندش برخویشتن نامدار **شتافتن** مستعد و سرگرم شدن فردوسی
شعر پری چہرہ ہر پنج بشتافتند + چو باماہ جای سخن یافتند۔ یعنی سرگرم و مستعد سخن شدند
چہ مقام آنست کہ رودابہ دختر مہراب کابلی از ہر پنج کنیز احوال زال پور سام پرسیدہ بود
وا وشان مستعد جواب **شدندش** در فعل زائد نیز آرند فردوسی در بیان کردن حال
سلم پیش فریدون **شعر** **بگفتش** بدان شاہ کشتہ پسر + پیام دو فرزند بیداد گر۔ ای بگفت
بدان شاہ الخ وانچہ بعضی گمان برند کہ ضمیر در غوغ ست غلطست ... ضمیر در فوغ
نباشد **شب بروز بردن** ای شب بروز آوردن امیر خسرو **شعر** بی تو تلخ نامی شبہا
بروز بردم + با ماہ بشاد مانی بگذر و شام گردان **شبگیر** بمعنی سحری کہ در شب کنند جلالائی
طباطبا در نثر سوم گوید۔ از نہایت روز برگشتگی در دل شب شبگیر کردہ از حصار ... بود
تا ظلمت آباد قلعہ اسرال کہ در شعب جبل سرحد چینیا واقع ست پیچیدہ پا محکم نمود **شہ**
بتحریک موحدہ بمعنی معروف بدرچاچ گوید **ـہ** بہانہ ایست غروب آفتاب را ہر شام +
صبح با تو بگویم کہ نیست شک وشبہ + چو آسمان بسو قصر شاہ کرد نظر + ز رفعتش ز سر آسمان
فتاد کلہ **شگفتی** زیادت تحتانی در آخر بمعنی شگفت ای تعجب و عجب نظامی گوید **شعر**
شب از ماہ برست پیرایۂ + شگفتی بود دور در سایۂ **شعری** نام ستارۂ مشہور و نسبت آن
بسرود و آہنگ یافتہ شدہ چنانکہ زہرہ را باوست نظامی گوید **شعر** بشم توازان شعرے
سرود + بگردون براور د آواز رود۔ واین نسخہ بنا بر اختیار ضمیر انشا رحیین ست و نسخہ آنچہ
نسخہ سعدی سرود اختیار کردہ دگفتہ سعد ناحیہ ایست در سمرقند چون بیان امصار
و ملکہا درمیان آمدہ نوای سعدی ہم مذکور شد انتہی تا میگوئیم کہ سعدا گر بسرود و آہنگ اشتمام

دارد مضایقہ ندارد والا فلا شب تجلی شبی کہ موسی علیہ السلام را در وادی ایمن انوار
الٰہی بمشاہدہ رسید ظہیر فاریابی شعر کمال دانش او خود ز شرح مستغنیست - بماہتاب
چہ حاجت شب تجلی را شود مضارع نامہ نیز آید نظیری گوید شعر از نیاز و طاعتم مقصود
دیدار ست و بس + چون شود روز قیامت با تو ام کار ست و بس - ای چون روز قیامت
موجود گردد شکرانہ دادن معنی آن ظاہرست نظیری شعر سید ہم شکرانہ بگریختن + ہم
مصالح ہست و ہم شکرانہ خوش شگون بمعنی فال نیک ہم آمدہ عرفی شعر زہی شرف کہ
فلک گر کند طواف درت + نحوست ذنب از مین او شگون گردد - نظیری شعر
طفلی بعار بگذشت پیری بعیب آمد + لی بر بسیر شگونم لی برید رمبارک شمع زدن
گذاشتن شمع بر جائی بعد روشن کردن اسیر گوید شعر از فرنگی نرگسی تیر نگاہی خوردہ ام +
شمع سنبری بر سر لوح مزارم زند شب نگار بندان شب حنا بندان نظیری شعر
بخیال نقش و رنگم ز دو دیدہ خواب بردہ + خم ابرو نگارین چو شب نگار بندان - شمع
نشستن بمعنی خاموش شدن شمع حافظ شعر شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست +
افغان ز نظر بازان برخاست چو او بنشست شانہ مترادف شان عسل خاقانی شعر
چون آینہ برق زن شرابش + چون شانہ انگبین خوشابش شئ اللہ مخفف شیئاً للہ
است حافظ شعر بر در گدای در ہر گدای شہ حافظ + تو این مراد نیابی مگر شئ اللہ شکر در
مجمر انداختن بوہای خوش در مجمر انداختن برای سوختن چہ رسم بود کہ بوہای خوش
را با شکر آمیختہ در مجمر می سوختند حافظ گوید شعر شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم +
نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم شب نشینان بمعنی شب بیداران
نیز دیدہ می شود مثال آن در بحث بای موحدہ در لفظ بخشیدن گذشت

باب الصاد المهملة

صواب در مقام صائب نیز مستعمل انوری گوید در تعریف وزیر شعر آن خواجه نه بس دیر که تدبیر صوابش + در بندگی شاه کشد قیصر و خان را اصلاح بلفظ دیدن نیز مستعمل است طغرا در رساله انوار المشارق گوید ؎ دل گفت علی را باکی بپرست + جان گفت با پناهی بپرست + با پیر خرد صلاح دیدم گفتا + واصل شده را بهر چه خواهی بپرست و بلفظ بستن نیز آمده نظیری گوید شعر هر طرف صوت تازه بندند + از غزلهای عاشقانه ما

صبوح شراب صبوحی بدر چاچ شعر مستان صبوح از غم کردند خروش آدم + گر صبح جمال تو بنمود تماشیری صرفه از کسی بردن غالب آمدن بر و حافظ شعر راه عشق ارچه کمین گاه نظر باران ست + هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد وله ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست + نان حلال شیخ ز آب حرام ما وله دام سخت است مگر یار شود لطف خدا + ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم - و بدون صله از نیز بمعنی است حافظ شعر غزل سرائی ناهید صرفه نبرد + دران مقام که حافظ بر آورد آواز صحبت بمعنی ہمراہی حافظ شعر هر صبح و شام قافله از دعای خیر + در صحبت شمال و صبا میفرستمت

صبوحی معروف و بمعنی مطلق شراب نیز آمده نظامی در حال میخواری سکندر بعد از عهد و پیمان با خاقان چین گوید شعر صبوحی ملوکانه تا صبح راند + همی داشت شب زنده تا شب نماند صحبت کردن بمعنی صحبت داشتن حافظ شعر حافظم در مجلسی دردی کشم در مجلسی + بنگر این شوخی که چون با خلق صحبت میکنم صورت کردن بمعنی تصور کردن خاقانی شعر صورت نکنم که صورت داد + در گوهر انس و جان بجز هم

باب الضاد المعجمة

ضرب بمعنی ضربی که اصطلاح موسیقیانست نظیری شعر قانون شکست مطرب بابلو هیچنان + ضرب ضربت گردش دو لنواز

باب الطاء المهملة

طوطی حرم از عالم کبوتر حرم طغرا در رساله آشوبنامه گوید سعدی بشرافت نثر گلستان راز طوطی حرم چمن تحسین شنید **طره شمشاد** شاخهای شمشاد نظیری **شعر** برافشان کاکل و شمشاد را گو شکنج طره ژولیده بتبتا — هم نظیری گوید **شعر** شرح رخسار تو بر مرغ گلستان خوانم + سایه زلف تو بر طره شمشاد زنم — هم گوید **شعر** در بر اغیار سنبد که در گلشن با + شانه باد و سر طره شمشاد یکیست ظهیر فاریابی **شعر** چمن جلوه برآراست قامت عرعر + صبا چگونه بپیراست طره شمشاد — و شاخهای سرو را طره سرو گویند خاقانی در تحفة العراقین گوید **شعر** بابست جبین باغ رخشان + از طره سرو جعد ریحان **طوق بردن** ظاهرا از عالم گوی بردن است نظامی در تعریف کنیزکی که خاقان چین باسکندر داده بود گوید ع زمین زنخ گوی انگیخته + برو طوق از غبغب آویخته + بدان طوق و گوی آن بت مهرجوی + ز مه طوق برده ز خورشید گوی **طواف برآوردن** بمعنی طواف کردن نظامی **شعر** طوافی گزو نیست کس را گزیر + برآورد و شد خانه را حلقه گیر **طویله** نسبت آن بستور و اسپ اما در بعضی از مقامات بعنقا هم یافته شد عرفی گوید **شعر** همدمی که بود هم طویله عنقا + بمحرمی که بود هم قبیله اسرار — بلکه بسوی انسان نیز ظهیر فاریابی **شعر** نه در حساب زن آید نه در طویله مرد + اگرچه هر دو صفت حاصل است خنثی را **طلای زر** عبارت از ورق زر مثالش در فصل کاف در گردن نشاندن از شعر نظامی بباید و نیز درین شعر هم از نظامی **شعر** بفرمان او زرگر چیره دست + طلاهای زر بر سر نقره بست **طرح دو کس بهم افتادن** کنایه است از موافقت و دمسازی شان نظیری **شعر** من این مرقع الوان بنگیم روزی + که طرح رندی و تقوی بهم نمی افتد **طلسم** شرف و بمعنی قفل نیز معلوم میشود نظامی ع درین گنجنامه ز راز جهان +

کلیدی بی گنج گردم نہان + کسی کان کلید نیز آرد بدست + طلسم بی گنج داند شکست طویلہ معنی ملک
گوہر خاقانی شعر در قلادہ سگ نژادان گرچہ کہتر مہرہ ام + در طویلہ شیر مردان قیمتی تر گوہرم طلسم عفر
تعویذیکہ بزعفران نویسند خاقانی شعر اینک خزان معرم عید ست بہر صبح + بر برگ زر نبشتہ طلسم عفر شد

باب الظاء المعجمہ

ظرف لب ریز شدن و ظرفش لب ریز شدہ کنایہ از آخر شدن عمر مرادف پیمانہ پر شدن
ظلمتیان بت پرستان ظغر تو زیغو قانی و زای تازی و ظغر بیکر د ظغر آیت ہر سہ در صفات مشیر مستعمل

باب العین المہملہ

علف نسبت آن بدواب متعارفست مرغ و مور و انسان نیز معلوم میشود نظامی
شعر علف گاہ مرغان ہر کشور اوست + اگر شیر مرغت بیاید دراوست – ہمو گوید در مخزن اسرار
در مقالہ نہم شعر مور کہ مردانہ صفی میکشد + از پی فردا علفی میکشد – عرفی شعر حدیث آب
و علف خود بہ نزد من بادست + کہ نظم و نثر خودم کردہ آبی و نانی عیار نسبت آن بطرف
زر و سیم باشد گاہی بطرف غیر آن نیز حتی کہ عیار شکر نیز آمدہ نظیری شعر ز ذوق مانشود با خبر
مذاق سلیم + درست ذائقہ داند عیار شکر را عقوبت کردن ای ابمل آوردن عقوبت
بر کسی نظامی شعر عقوبت مکن عذر خواہ آمدم + بنزدیک تو روسیاہ آمدم و لہ عقوبت مکن
خلق را بر گناہ + نوازش کنم چون شود عذر خواہ عنان خوش کردن راندن اسپ
و مثالش از شعر نظامی در فصل نون در لفظ نزل باید و ازین جاست اسپ خوش بر در
خوش عنان گویند عملنامہ نامہ اعمال عرفی شعر نعوذ باللہ اگر روز حشر طی نکند + شفاعت
تو عملنامۂ اناث و ذکور + زشرم کثرت عصیان من برعشہ فتند حسابگاہ قیامت چو ارض
نیشاپور عیار بر محک زدن معلوم کردن عیار زر و سیم نسبت محک نظامی

شعر سر تا قدم دید در شهریار + زر پخته را بر محک زد عیار **عقول اولی** در جای عقل اول ظهیر فاریابی **شعر** ترا شرائط تقدیم جمع باد چنان + که ابتدا تو باشد عقول اولی را + فیضی گوید **شعر** مرآت ده عقول اولی + صورت گر صورت هیولی **عنان دادن بکسی** اختیار دادن او را نظیری **شعر** محرمات حرمگاه های معبود اند بمقتضای طبیعت مده عنان گستاخ **عرضگاه** جائی که عرض سپاه گیرند عرفی **شعر** شهامنم که بلا را بجز فضای دلم + بگاه عرض سپه نیست عرضگاه سپاه **عیش خضر** در کلام نظیری آمده و مشهور نسبت عمر بخضر است نه عیش **شعر** جرعه درد حیات تلخ قسمت کرده اند + عیش خضر و آب حیوان گر نباشد گو مباش **عرق گیر** بمعنی عرق آلود معلوم می شود خاقانی در تعریف عراق گوید **شعر** نهی رخ اختران ز تشویر + از فر عراقیان عرق گیر **علم** معروف و از بعض مقام بمعنی شقه علم نیز معلوم می شود بدر چاچی گوید **شعر** کتابهٔ علم اتی که رایت زد + سواد آیت اقبال و سورهٔ فتح است - و از ین قبیل خواهد بود درین شعر عربی **شعر** اعلامه یاقوت نشرن علی رمح من زبرجد + چه انتشار نیزه بر نیزه متعارف نیست بل انتشار شقه بر نیزه می باشد **عیار** بتشدید شهرت دارد بتخفیف نیز آمده حکیم سوزنی گوید **شعر** عیار پیشه جوانی که چاکر و زری + همی کشید مش هر روز رشته در سوفال **عنان گران کردن** متوقف کردن اسپ خاقانی در تحفة العراقین در وصف خواجه بزرگ گوید **شعر** پس کرد عنان گران چو مرکز + فرسود سم کب خطاب موجز **عنابی** بتخفیف بوزن مخفف عتابی بمعنی رنگ سرخ خاقانی **شعر** جیب من بد صدرهٔ خارا عنابی شد ز اشک + کوه خارا زیر خلعت دامن خارای من **عباس** بتخفیف بای موحده نیز آمده خاقانی در صفت خلیفه گوید **شعر** خود واسطه اوست در ره دین + از آل عباس و آل یسین **عیدی** آنچه بروز عید بکسی دهند بدر چاچ گوید ع نوروز هم رسیدهٔ و آورده عیدئی **عیار** نسبت آن بزر و سیم مشهور است بگوهر نیز آمده

خواجه جمال الدین سلمان شعر زهی نقود کلام تو عیار گهر + خهی غبار سمند تو اخلاص زر و - و
لفظ زر و مزید علیه زر بمعنی طلا است **عافیت** در مقام زهد نیز مستعمل حافظ گوید شعر
عافیت چشم مدار از من میخانه نشین + که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم **عیار نهادن**
چیزی کامل عیار دانستن آن حافظ شعر گر قلب دلم را ننهد دوست عیاری + من نقد
روان در رهش از دیده ببارم **عاشق یک فصله** آنکه در یک فصل عشق بازی
کند و در فصل دیگر فارغ باشد شاپور طهرانی گوید شعر چو مرغ عاشق یکفصله نیستم شاپور +
سر خزان بسلامت اگر بهار گذشت **عطر گردان** از عالم مجمره گردان و مثال آن در بحث
شین معجمه در ذکر شکر در مجمر انداختن گذشت **علم بر** بمعنی علم بردار خاقانی شعر نی برنا
عیدی و روزه و عاشق هست + کیخسرو آبدار و سکندر علم برش **عقد بر کسی بستن**
بصلاه بر بمعنی نکاح کردن زن با کسی خاقانی شعر یک ماه عده داشت پس از اتفاق عید +
بمعنی عدت
بستند عقد بر همه آفاق یکسرش **عیال** بمعنی محتاج مستعمل است مثل عیال شفقت الهی
محتاج شفقت خاقانی شعر ای شهی که زمانه عیال شفقت است + بحال من نظری کن
ز دیدهٔ اشفاق **عمر بکران کردن** بانجام رسانیدن عمر خاقانی شعر عمری بکران کنم که
اهلی + زین کوچهٔ باستان به بینم **عنقا** سیمرغ و او را عنقای مغرب بضم میم خوانند و بسبب
مغرب بیت حمل بر چیزهای معدوم و نابود کنند کما فی برهان ابو الفرج گوید بیت عنقای معرب
در بین دو دهر همی + خاص از برای محنت و غربت آدمی + هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است + کس را نداده اند برات مسلمی

باب الغین المعجمه

غمان مزید علیه غم فردوسی شعر جهان را چنین است آئین و شان + یکی روز شادی و
دیگر غمان **غرض** در محل مقصود نیز مستعمل نظامی گوید در جائی که ارسطو نسبت بسکندر

نصیحت میکند شعر زمان بازمان کار تو بیش باد + غرض با تمنای تو خویش باد غم کردن
بمعنی غم خوردن نظیری شعر هر کس بقدر طاقت خود میکند غمش + آهن بقدر جذبه با آهن ربا
رسید غلط گویه بمعنی غلط گوئی نظیری شعر باد بر دوش ده هر که دریای خطا گشت
در شرح غلط گویه منصور نگنجد غش ظاهر امخفف غشی ست نظیری شعر شبی بمیکده اش
برقع از جمال افتاد + قرابه آب فشان جام در غش ست هنوز غیرت کسی کشیدن
باضافت در رشک و غیرت انداختن او را صائب گوید شعر میکشد غیرت هفتاد و دو ملت
صائب + هر که چون اهل خرابات زخوش مشربهاست اسیر گوید شعر دل دیوانه چرا غیرت
مستان نکشد + رگ زنجیر جنون ریشهٔ تاک ست آنجا غمگیان مخفف غمگینان بدو نون
خاقانی ؎ گر گونه غمگیان ندارم + زان نیست که هستم از تو خرم + دانی ز چه سرخ رویم
ایراکه + بسیار دمیده ام آتش غم غرق معروف در بعضی جا قید از سر تا قدم نیز کرده اند
نظامی گوید شعر زبی آبیم سینه سوزد درون + قدم تا سرم غرق دریای خون

باب الفاء ✤

فرمان کردن بمعنی فرمان بردن و امتثال امر نمودن فردوسی شعر چنین داد پاسخ
که فرمان کنم + ز دیدار او رامشِ جان کنم - نظامی شعر بگو هر چه خواهی که فرمان کنم + بچاره گری
با تو پیمان کنم - فردوسی در حال ضحاک و ابلیس گوید شعر چو آن ساده دل بود فرمانش کرد
چنان کو بفرمود سوگند خورد - نظامی علیه الرحمة ؎ جوابش چنان آمد از پیش بین +
که شه گنج پنهان کند در زمین + سپهر نیز با شاه فرمان کند + بوی را انما گنج پنهان کند
فرمان بر بمعنی فرمان ده در مصرعهٔ مرزا بیدل آمده ع شه فرمان بر آزادیم امینت او رنگم
اگرچه در ینجا فرمان ده نیز موزون می تواند شد اما در هر نسخه همچنین ست و بدین معنی

تنها من قائل نیستم بل ٹیکچند بهار نیز چنین گفته چون تتبع مرزا بیدل وثوق واعتماد
تمام ست اغلب که جائی دیده استعمال کرده باشد **فوردین** بواو ساکن بمعنی فروردین ماه
فردوسی **شعر** دی وبهمن وآذر وفوردین + همیشه پر از لاله بینی زمین **فهو المراد** بسکون های عرض
استعمال کرده اند مولانا جامی در رباعی خود میفرماید **رباعی** هر چیز که جز وجود در چشم شهود + در هستی
خویش هست محتاج وجود + محتاج چو واجب نبود وصف وجوب + باشد بوجود خاص ذو المقصود
فتح الباب باران سخت انوری **شعر** تو آن کسی که زباران فتح باب کفت + مزاج سنگ
شود مستعد نشو و نما **فصل چمن** ظهوری گوید **شعر** مرو بموعظه واعظ نمو زمی آید + حدیث
توبه و فصل چمن مروت نیست - درینصورت اعتراض خان آرزو که بر فصل باغ در شعر علی حزین
است بیجا باشد **فتنه** بمعنی مفتون نظیری گوید **شعر** من آن روزی که بر رخ فتنه می شد
زلف دانستم + که روزی خویش نخواهد گشت هرگز در جهان بنده **فصل** درمیان علامت
حال وفعل مولوی روم **شعر** مومنان آئینه همدیگر اند + این خبر می از پیمبر آورند - دیگر
گوید **شعر** گوئی که چنان کودک می کس بجهان بیند + هم چابک وهم زیرک هم نیکو وهم بخرد
فرمان شدن ای فرمان صادر شدن وبرین قیاس حکم شدن طاهر وحید در نشآت
گوید فرمان همایون بجمعیت عساکر منصوره که در اطراف واکناف ولایت معموره سکنی دارند
نشده بود **فروشیدن** بمعنی ظاهر کردن نیز آمده حتی که جولان فروشی بسته اند
نظیری **شعر** زیبنده بود دعوی مستوری خوبان + هرچند که جولان بسر طور فروشند و **مثل**
این الفاظ در کلام مرزا بیدل بسیار آمده **فال سبحه** استخاره مشهور که از سبحه گیرند نظیری
شعر اختر دلیل وهمدم سبیل وقضا وکیل + در نیم فال سبحه صد دانه ام هنوز **فریاد**
صنوبر آوازی که از سرو بر خیزد در وقت حرکت از باد شمس فخری **شعر** نوشدن های پستی دهر م از قامت او

فریاد ز سرو بوستان می خیزد **فراغ البالی** بمعنے فارغ البالی حافظ **شعر** در چو پروانه دهد دست فراغ البالی + جز بدان عارض شمعے نبود پروازم **فطر** بمعنی عید فطر و شنالش در لفظ اضحی گذشت و توجیه دیگرش نیز درہمان مقام مذکورست **فرموش** مخفف فراموش خاقانے **شعر** از لذت طعنهٔ تو دل را + فرموش شد آرزوی مرهم

باب القاف

قمرستی و همچنین شکرستے حکیم عنصری گوید **ع** چون دو رخ او گر قمرستے بفلک بر + خورشید یکی قطره ز نور قمرستی + چون دو لب او گر شکرستی بجهان در + صد بدره زر قیمت یک من شکرستی **قبا بسته** از عالم کمر بسته بمعنی مستعد و سرگرم نظامی گوید از زبان خاقان چین نسبت بسکندر **شعر** بچین بر قبا بسته کین مباش + قبای ترا گو یکے چین مباش **قائم انداختن** ظاهر امستعدی بقائم ریختن ست که بمعنی عاجز شدن باشد پس قائم انداختن عاجز کردن بود نظامی گوید **شعر** من ار با تو چربم بهنگام کین + شوم قائم انداز روی زمین **قرب** بمعنی مرتبه و منزلت نظیری **شعر** این همه لاف که در قرب نظیری میزد دیدمش بر سر آن کوی عجب خواری بود **قفا کردن بچیزے** از عالم پشت کردن بچیزی نظیری **شعر** بجاه و حشمت دنیا چرا قفا نکند + کسی که همچو نظیری مسلکے دارد **قطره کردن** تردد و سعی نظیری **شعر** بسیار قطره کردم در گرم و سرد عالم + چشمی نشد بحالم از دود و گرد عالم **قلم نرگس** شاخ نرگس و بجای قلم کلک نیز آورده اند عرفی گوید **شعر** شمائل تو نویسد بنوبهار چمن + ز بان کلکش از ان گشت کلفشان نرگس **قدر** بجای شب قدر نیز آمده خاقانی **شعر** چون دائره هر کجا رود صدر + هر روزش عید و هر شبش قدر **قدر مایه** مترادف اندک مایه نظامی **شعر** با همه خردی بقدر مایه زود + میل کش غنچه بشیرست موقتنه

بمعنی مثل و نظیر محی الدین بیکفائی شعر در دست برد نظم ز دوران گزینه ام + گردون بصد
قران نماید قرینه ام قرآن بوزن فرقان مشهور ست بوزن زبان نیز آمده خاقانی خطاب
با آفتاب در مقاله ثالثه تحفة العراقین گوید شعر فردان چار اند و مملکت دو + یزدان و قران
و کعبه و تو قرار دادن و کردن عهد کردن حافظ شعر زلفین سیاه تو بدلداری عشاق
دادند قراری و ببرند قرارم وله قراری کرده ام با می فروشان + که روز غم بجز ساغر نگیرم قره بتشدید رای مهمله
قره که ریالان زنند خاقانی شعر صیدی چنین که گفتم و اقبال صید کرا + شعری زنند قره سعد السعود قاف سیف

باب الکاف العربیة

کجا بجای کاف بیان فردوسی شعر همان کن کجا با خرد در خورد + دل اژدها را خرد بشکرد
وله برادرت چندان برادر بود + کجا مر ترا بر سر افسر بود وله از آن انجمن کس ندارم ببرد +
کجا جست یارند با من نبرد وله چنین گفت کان اژدهای دژم + کجا خواست گیتی بسوزد بدم +
پدر بد که جست از شما مردمی + چو بشناخت برگشت با خرمی کوتاه بودن بعبارت از
کم شدن بدی خصوصیت فردوسی شعر که شادان بزی شاه تا جاودان + ز جان تو کوته
بد بدگمان کم بمعنی کمی فردوسی در صفت خرد شعر ازو شادمانی و زو بیت غم ست +
ازو بیت فزونی و زو بیت کم ست کیمیا بکاف تازی بمعنی تدبیر و حیله فردوسی از زبان
منوچهر بفریدون شعر فرستادم اینک بنزد نیا + بسازم کنون سلم را کیمیا - و بمعنی چیزی
از چیز نفیس و خوب می توان ساخت مطلقا انوری گوید شعر تا کیمیای خاک درت بر نیفگند +
در جوف هیچ کان ننهد گوهر آفتاب - چه نسبت ساختن از کیمیا گوهر کرده و حال آنکه کیمیای
معروف بزر نسبت دارد و ظاهرا کیمیای احمر بمعنی کبریت احمر نیز هست چنانکه نظیری گوید
شعر غش وجود باکسیر عشق زائل کن + که زر شود مس از کیمیای احمر ما کار چون زر کردن

عبارت ست از آراستن کار نظامی شعر زنا هر یکے را توانگر کنے + بزر کار یا هر دو چون زر نیے
کوه پایه کوهسار چه پایه از عالم ستان وزار وغیره افاده کثرت وانبوهی دهد چون شالی پایه
کشت زار که شالی درو بسیار باشد وخوان پایه جائیکه خوان درو بسیار چیده باشند نظامی
گوید ۵ چنان زو برد کوه منجنیق + که شد کوه در آب دریا غریق + لشبه گفت بر خیز شو باز جائے
که آن کوه پایه در آمد زپای + وچون کوهسار بمعنی کوه مستعمل شده کوه پایه نیز بمعنے کوه استعمال
یافته کذا فی ما نحن فیه کس مخر متاعی که بسبب هیچی وزبونی او کسی خرید نکند اما ازین شعر
عرفی [illegible] بمعنی متاعی نیز معلوم میشود که بسبب گرانی بها کسی را قدرت خریدن آن نباشد از
عالم بے بها ومهندا شعر نخ بستند بگوهر سخن فطرت را + کس مخر بود متاع هنرازان کردند
کن امر ست از ... شعر خاقانی بمعنے کنی معلوم می شود شعر دالی چه کن نبا خوش وخوش
گم کن آرزو + سیمرغ وش زناکس وکس گم کن آشیان کام نبودن بر نیامدن کام
نظیری شعر عشق را کام بعهد دل خود کام تونیست + صبح امید وشب وصل در ایام
تونیست کفه بمعنی کفه ترازو نیز آمده ظهیر فاریابی شعر در حساب طالع تو کف میزان
باد شد + کارتفاع آن رصد بالای اختر یافتند کسنی بالف مقصوره کاسنی ظهیر فاریابی
شعر مزاج کودکی از روی خاصیت بمذاق + هنوز طعم شکر می نهاد کسنے را کار
بمعنے فعل ومعنی آنچه آنرا سازند نیز نظیری شعر عمر بگذشت وخریدار بهیچم نخرید + کار بد بودم
و بر خویش نبادان گشتم کرم اطلاق آن بر زنبور عسل نیز دیده شده نظامی
در مخزن اسرار در مقاله نهم می فرماید ۵ از پے آن ست که شد بیش بین + خانه
زنبور پر از انگبین + مور که مردانه صفی می کشد + از پی فردا علفی می کشد + آدمی غافل
اگر کور هست + کمتر ازان کرم وازان مور هست کامه بمعنی کام نظامی شعر کامه دل گر چه

زجان خوشترست + عاقبت اندیشی ازان خوشترست **کلک نرگس** بمعنی شاخ نرگس ومثالش در فصل قاف گذشت **گردن** بمعنی انگاشتن ازین شعر ثانی تکلّو معلوم میشود **شعر** تا کیم بیند و ندیده کند + شنود آه و ناشنیده کند - ای ندیده و ناشنیده انگارد وشاید گفته شود که مرا می بیند و بمنزلهٔ ندیده میگرداند چه معامله مثل کسی میکند که او را ندیده باشد وکذا در مصرع ثانی **کفایت** بمعنی کافی حافظ **شعر** من و انکار شراب این چه حکایت باشد غالبًا اینقدرم عقل کفایت باشد **کوسخانه** نقارخانه خاقانی در تحفة العراقین در نعت گوید **شعر** لشکرگه بی ستارهٔ اوست + کعبه شده کوسخانهٔ اوست **کافستیز** آنکه در ستیز لجاج باشد نظامی در مخزن گوید **شعر** هرچه کنی عالم کافستیز + بر تو نویسد بقلم های تیز گرد مشهور بفتح کاف ست وبکسر کاف جز در کردار و کردگار دیده نشده امّا درین شعر خاقانی که در تحفة العراقین در مخاطبت خواجهٔ بزرگ در هجو شروان گفته بکسر معلوم میشود **شعر** از صنعت چرخ و دست کردش دوزخ زبر و جحیم گردش - یعنی از صنعت چرخ و از دست کرد ازان چرخ بر زبر شروان دوزخ است و گرداگرد او دوزخ ست **کند** بضم مقابل تیز در صفت دندان اکثر آید صفت پای نیز آمده نظامی **شعر** بر آشفت قنطال زان خیر تند + که پای سپه دید زان کار کند **کار رفتن** از پیش رفتن کار حافظ **شعر** از سر کوی تو هر کو بملالت برود + نرود کارش و آخر بخجالت برود **کاشانه** بجای آشیانه هم مستعمل شده خاقانی گوید **مصرع** گاه از کاشانه کرکس همای بر نخاست **کج انداز** از عالم غلط انداز حافظ **شعر** بعد ازینم نبود بیم ز تیر کج انداز حسود + که بمحبوب کمان ابرو خود پیوستم **کار از کسی رفتن** ای سرانجام یافتن کار از کسی حافظ **شعر** کار از تو میرود مددی ای دلیل راه + انصاف میدهیم که از ره فتاده ایم **کج دل و کج خاطر** آنچه دلش بسوی ناراستی مائل باشد حافظ

گوید شعر چون صبا بمجموعهٔ گل را آب بلطف بشست + کج دلم خوان گر نظر بر صفحهٔ دفتر کنم
خاقانی ع کج خاطران که عین خطا شد خطاب شان کوه تابکوه ای قاف تا بقاف
حافظ شعر از خارجی هزار بیک جو نمی خرند + گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش کاسه یوزی
دو احتمال دارد یکی آنکه بمعنی کاسه باشد که برای خورانیدن طعمه پیش یوز کشند دوم آنکه
بمعنی کاسه دریوزه بود پس یوزی بمعنی دریوزگی باشد و چون یوز حاصل بالمصدر یوزیدن
بمعنی طلب و جستن ست ضرورت یای تحتانی نیست درینصورت شاید که یای تنکیر بود
نه یای مصدری بهر کیف درین شعر خاقانی دیده شده شعر شعری بشب چه کاسه یوزی
نماید هم + اعنی سگی ست حلقه بگوش در سخاش - درین شعر لفظ سگ میخواهد که یوز بمعنی
جانور درنده معروف باشد و لفظ سخا میخواهد که کاسه یوزی بمعنی کاسه دریوزه بود مگر دریوز
ایهام نیز می تواند شد والله اعلم بالصواب کبک خندهٔ آن مشهور ست بنسبت ناله
نیز کبک دیده شده خاقانی گوید در مرثیه فرزند شعر بر سر سبزهٔ باغ رخ من کبک مثال + زار نالید که کبکان بسر ابر گریند

باب الکاف العجمیه

گمانیدن مصدر جعلی از گمان و برین قیاس گمانند مضارع فردوسی گوید شعر
سپاهی که سنگسار خوانند شان + پلنگان جنگی گمانند شان گرز یک زخم گرز یکه
بیک زخم آن کار تمام شود فردوسی شعر من آن گرز یک زخم بر داشتم + سپه را همانجا
جای بگذاشتم - و شاید که یک زخم بمعنی یک چشم زدن باشد و این در باب الیا بیاید
گزاردن بمعنی گذاشتن نیز آمده فردوسی شعر همی رفت زین گونه تا پیش سام +
فرود آمد از اسپ و نگزارد گام گوش داشتن و کردن و گوش نهادن بجای چشم
داشتن و نهادن و بچشم دیدن نیز مستعمل شود فردوسی شعر دل سلم و تور آمد بجوش +

براہ شبخون نہادند گوش + ای براہ شبخون چشم نہادند نظامی شعر کلاغی تگ کبک گوش
کرد + تگ خویش را ہم فراموش کرد - سعدی شعر ز فرمان برانم یکی گوش داشت + کزان بہرہ ور
یک را در آغوش داشت - و بمعنی نگاہداشتن و حفاظت کردن نیز معلوم می شود حافظ شعر
ای ملک العرش مرادش بدہ + و ز خطر چشم بدش دار گوش گرداد از استعمال فردوسی معنی
گردید معلوم می شود شعر چو پیروز گرداد مان دستگاہ + گنہگار شد رستہ با بیگناہ گفتار نسبت
آن بسر نیز معلوم می شود فردوسی در احوال رفتن زال از کابل بطرف شام گوید شعر
بپیش پدر شد پر از خون جگر + پر اندیشہ دل پر ز گفتار سر - ظاہر امراد آنست کہ سر از
خیالات پر بود کہ تعبیر ازان بگفتار شکوہ و شکایت وغیرہ توان کرد و ازین قبیل ست
نسبت پاسخ بسر فردوسی شعر بباید بکردار باد دمان + سری پر ز پاسخ دل بدگمان
گفت و شنود متصل مستعمل ست منفصل نیز آمدہ شعر ز سخن بر لب نظیری خوش
عشق در گفت و در شنود آمدگی بکاف فارسی اکثر بسبب انقلاب ہای مختفی می آید در لفظی
کہ آخرش ہا باشد اما گی علیحدہ نیز آمدہ انوری گوید شعر انوری گر خرد گیہا میکند + تو بزرگی
کن و خوردہ مگیر - فردوسی در بیان احوال زال در پیش منوچہر پادشاہ از زبان سام
شعر مرا بوئہ بود کم بود خواست + بدل سوزگی جان ہمی رفت خواست گرہ بکسر ای
مہملہ نظامی گوید شعر سخن کان با بروی برآرد گرہ + اگر آفرین ست ناگفتہ بہ گرد نشانیدن
بصلہ بر گرد آلود کردن چیزی را و بصلہ از زائل کردن ازان اول ظاہر ست و دوم نظامی گوید شعر
بمرجان ز پیروزہ بنشاند گرد + طلای زر افگند بر لاجورد گواہ ہرگاہ صلہ آن بر باشد اکثر آن نسبت
کہ شہادت برای افعال بود مثلا گویند او گواہ برین سخن ست یا برین کار و گاہی بر ذوات نیز
دیدہ شدہ نظامی گوید شعر کہ شاہی چو بر من کند شغل راست + وزیر او بود بر من ایزد گواست

گذر در مقام گریز نیز مستعمل انوری شعر بر عادتی که باشد گفتم که کیست این + گفت آنکه نیست
در غم و شادیت ازان گذر وله غرض از کون تو بودی که به پروردن نخل + گرچه از خار گذر
نیست غرض خود رطب ست گل کردن ظاهر شدن و کردن و اطلاق آن بر اشیا
و اشخاص هر دو یافته شده اول خود مشهور ست و ثانی طغرا گوید شعر کند در باغ هستی تا ابد گل
ز هر سبزهٔ مینا خریدار گرمی سودا از عالم گرمی بازار نظیری شعر گرمی سودای ما تا هست
این بازار هست + چشم ما افشان گرست و روی تو ریحان نویس گونه گون بهای معز
بمعنی گوناگون صاحب انوار سهیلی در حکایت دو شریک که یکی نادان و دوم دانا بود نقل
کرده شعر حیله باری ست کو دو سر دارد + هر یکی گونه گون خطر دارد گرد خوردن عبارت
است از آنکه گلو از گرد بسته شود و مثال این در بحث بای موحده در محاورهٔ بجای رسیدن
گذشت گزند خوردن گزند رسیده شدن نظیری شعر بزیر شاخ گل افعی گزیده بلبل را +
نواگران نخورده گزند را چه خبر گذاشت بمعنی گذراند نظامی شعر نه دولت نه دنیا
نه دارا گذاشت + سنان زا سر از سنگ خارا گذاشت گام بمعنی قدم و استعمال آن
چنانکه بلفظ زدن و کشادن و افتادن آمده است بلفظ ریختن نیز آمده عرفی ســہ
اگر بطی زبانش ز جا برانگیزد + بجای گام شهور و سنین فرو ریزد + چو حسن ریزش گامش
بخجل عرض کنم + مطالب طمع از آستین فرو ریزد گلاب بر جبین زدن از عالم
گلاب بر رو زدن اسیر گوید شعر رفته ایم از خود بیاد لاله رخساری اسیر + دوستان
مشت گلابی بر جبین ما زنید گریه در گلو پیچیدن گره شدن گریه در گلو جلال اسیر گوید
شعر با شکوه همزبان نشود گفتگوی ما + پیچیده گریه همچو نفس در گلوی ما گلوبر ظاهرا بمعنی
گلدوزست درین شعر بدر چاچ شعر شام دریای گلشن هند و گلریز قبا + صبح دریا گلشن رومی زرین معصفر

گل زمین بمعنے قطعۂ زمین کما ہو معروف وگل روی زمین ہم آمدہ اسیر گوید شعر
ہر گلِ روی زمین آیینہ دارِ دگر ست + برگ گل کرد زعکس کہ بدامن مہتاب گرایش مشہور
لازم ست متعدی نیز آمدہ نظامی شعر چو از فوران ربایم کلاہ + سوخان خاقان
کرایم سیاہ - ای مائل گردانم سیاہ را گلریز در ہندوستان نوعی از آتشبازی و ازین شعر
حافظ بمعنے آنچہ بر و نقش گل کشیدہ باشند نیز معلوم می شود شعر بیا کہ پردۂ گلریز ہفت خانۂ
چشم + کشیدہ ایم بتحریر کارگاہ خیال گوش بکسی کردن گوش بر حرف و سخن او داشتن
حافظ شعر توبہ کردم کہ نبوسم لب ساقی وکنون + میگزم لب کہ چرا گوش بنادان کردم
گرگ آشتی آشتیے کہ در گرگ باشد برای گرفتن گوسپند خاقانی شعر شرطی کن ز اول داشتے
با عشق خوبان تازہ کن + با یوسفان گرگ آشتے بیش آر و پیمان تازہ کن

باب اللام

للل مخفف لآلی ازرقی گفتہ شعر صدف ز بیم یلان در شود بکام نہنگ + ز خون برنگ
یواقیت رنگ کردہ لآل لب شمع لفظی ست آمدہ و مستعمل صائب گوید شعر
ز لب گزیدن شمع این دقیقہ روشن شد + کہ حسن تشنہ لب لعل آبدار خود ست و لہ
خموش باش کہ چندین ہزار شمع اینجا + بکیدہ اند لب خامشی و مدہوشند لب لعلی
تحتانی لب سرخ طاہر وحید گوید شعر پیمانہ بہر بوسۂ بہای لعلیت + صد بار پیش شکستہ
می کاسہ بند کرد - طغرا گوید شعر بگیری بر زبان گر نام بستان + لبت لعلی شود ہمچون
لب از پان لشکرگاہ زدن شاید بمعنی خیمۂ لشکر زدن باشد یا بمعنی لشکرگاہ مقرر
کردن ظہیر فاریابی شعر ربع مسکون گرچہ معمور اند از جرم زمین + زانکہ لشکرگاہ تو ہم
ربعِ مسکون میزنند لعب بفتح عین و بسکون عین نیز آمدہ عرفی شعر چو لعب خشم تو منصوبۂ الم چیند

بساط کون و مکان بر در عدم چیند لطف مشهور بسکون طا و بفتح آن نیز آمده خواجه عمید لوبکی شعر صنعش ز سر کوه بر دیانده شقائق + در باغ دمانده لطفش سوری و آبو و آبو بمعنے نیلوفر ست ولطف در چیزی نبودن کسی را بایں معنے که او را دران چیز ذوق و جوهر شناسی نیست حافظ گوید شعر کسی گیرد خطا در نظم حافظ + که هیچش لطف در گوهر نباشد لگام دادن راندن اسپ نظامی گوید ؎ همه ملک ایران مرا شد تمام + بهندوستان داده خواهم لگام + مرا دیگر در صبح گردد تمام + چه باید سوی جنگ دادن لگام لقمه پرهیزی احتیاط در لقمه کردن از حلال و حرام حافظ گوید شعر مرا خوبست او وسم لقمه پرهیز + همان چیست که سیخانه را اجاره کنم

باب المیم +

مردمی بمعنی مروت و بمعنی مردی و بهادری نیز آمده فردوسی شعر پدر بد که جست از شما مردمی + چو بشناخت برگشت با خرمی - ای از شما بهادری و دلیری جسته بود این شعر از مقامی ست که فریدون اژدها شده در راه با پسران خود ملاقی شده بود تا امتحان کند که ایشان چگونه دلی دارند مفرد در محل جمع استعمال کرده اند چنانکه فردوسی شعر هر آنکس که دل بند د اندر جهان + هشیوار خوانندش از ابلهان - ای هشیاران او را از جمله ابلهان خوانند مذهب نسبت آن بزاهد دستور آمده است نیز ازین شعر نظیری دریافت می شود شعر زاهد سوال مذهب مستور و مست چند + شد ذکر بر تو ورد ما ترانه فرض منتسخ اگرچه از انتساخ بمعنے نسخه گرفتن مشتق ست اما فارسیان بالفتح بمعنی منسوخ استعمال کرده اند و بالکسر بمعنی ناسخ اول بدر چاچ گوید شعر هر آیتی کمال که پیش از تو حکم یافت + آن حکم منتسخ شد و آن نسخه ابتر ست - دوم ظهوری ع زرقمش منتسخ چهره یار - اگرچه بفتح بمعنے نسخه گرفته شده نیز چسپان ست

اما در معنی ناسخ مبالغه زیاده است **مجمره گردان** آنکه مجمره در محفلها گرداند وحشی گوید شعر
روز لقاست مجمره گردان مجلست + روزش فروغ مجمر و شب دود اخگرست **مردم** این لفظ
را بمعنی مفرد نیز استعمال کرده اند معزی گوید شعر مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر + گوهر
بکان خویش نیارد بسی بها - انوری شعر بشهر خویش درون بی خطر بود مردم + بکان
خویش درون بی بها بود گوهر **مشت** بجای مشتی نظیری شعر داده بگنج فقر نشان
جنت النعیم + کرده سبیل مشت گدا سلسبیل را **مژه** به تشدید زای فارسی هم آمده فرد
شعر سیه مژه و دیدگان قیرگون + چو گنبد لب و رخ بمانند خون **مشاطه** بدون تشدید
نیز آمده نظیری شعر نشان ز کوکبم اختر شناس بد می یافت + مشاطه خال ترا کند و بر
سیاهی زد - مسعود سعد سلمان شعر نگر مشاطهٔ بستان شدند باد و سحاب + که این به
پیرایه وان کشاد نقاب **معیار** نسبت آن بے هم آمده نظیری گوید شعر گر بطبع زاهدان
تلخ نست طعم ماچه غم + روشن از رخسار میخواران شود معیار ما **میمم** در اسمای اعداد بر سبیل
تصغیر نیز آمده بدر چاچی شعر هشتم هفت خوان چه شد کاسهٔ خوان مجلست + شیر هیون نگون
کند حاسد گرگسار را - ای هشت کنندهٔ هفت خوان - خاقانی گوید شعر هفت مردان که هشتم
هشتم ایشان بوفا + کهف شان خانهٔ احزان بخراسان یابم **مشک** بکسر میم نظامی
آورده آنجا که از زبان سکندر بخاقان چین گوید در مقامی که خاقان برسالت پیش سکندر
آمده بود شعر شناسم من از باز کنجشک را + همان از جگر نافهٔ مشک را **مکیدن** نسبت
آن بسوی لب کثیر الوقوع است اما در کلام طالب آملی بسوی دهن نیز آمده چنانکه گوید شعر
چو نام او برم از ذوق مدتی کارم + بجز لب و دهن خویشتن مکیدن نیست **معامله** جائی
جائی که دران معامله کرده شود ابو الفضل در دفتر دوم نسبت بخانخانان گوید [illegible] است که

نقاب مہاجرت بر داشتہ شود کہ از نامحرمی خامہ و نااہلی نامہ و نا امینی شاہراہ سخن و ناموسی
پیغام گزاران معاملہ جای کردہ سخن گفتن ہر اد دل چہ آلخ **منزل** جای فرود آمدن و ہر قسم از
اقسام بسیت و ہشتگانہ منطقۃ البروج کہ ہر یکے را منزل ماہ قرار دادہ و لہذا منازل قمر گویند
و ازین شعر حافظ نسبت منزل بسوی خورشید نیز یافتہ می شود ظاہرا بسبب تغلیب ست
و ہو ہذا **شعر** ماہ و خورشید بمنزل چو بامر تو رسند + یار مہر وی مرا نیز بمن باز رساں
متواری بتحریک تای فوقانی ست گاہی تسکین آن نیز آوردہ اند انوری گوید **شعر**
بتیم بخشست متواریانند + کہ دائم با تو ایشان را وبال ست **مثلث و مربع** ہر دو تعویذ ست
اما در خاصیت این ہر دو اختلاف ست بعضی مربع را نحس و مثلث را سعد و بعضی بالعکس گفتہ اند
و نحوست مثلث ازینجا معلوم می شود حزین گفتہ **شعر** جہان یکسر خراب از وضع این
مسند نشینان شد + مثلث بود خاصیت ہمانا این مربع را ۔ ظہوری گوید **شعر** سہ بر کہ از مثلث
دید تا ثیر + ندارد بعد ازین حاجت بتحریر **مہر مسلمی** مہری کہ بر خط مسلمی زنند نظیری گوید **شعر**
ماخط رسانده ایم بمہر مسلمی + آفت رسیدہ را غم باج و خراج نیست **مدار کردن** در اصل حادث
کردن مدار ای دائرہ ست و مراد ازان گردش کردن ست ظہیر فاریابی **شعر** خدایگان
ملوک زمانہ نصرت دین + کہ مہر و ماہ بفرمان او کنند مدار **ماہ مقنع** ماہی کہ حکیم مقنع نام از
چاہ بر آوردہ بود ظہیر فاریابی **شعر** اندر شب فراق تو شاید کہ روز وصل + بنمایدم چو ماہ
مقنع ز چاہ روی **منت افگندن** مثل منت نہادن ظہیر فاریابی **شعر** چہ منت ست
کہ بر گردن زمین و زمان + طلوع رایت و رای خدایگان افگند **مرسول** یعنی مرسل
مستعمل فارسیان ست عرفی **شعر** قضا بحاکم رایت نوشتہ مصلحتی + فلک ندیدہ کہ مرسول
او چہ مضمون ست **مبارکباد کردن** مبارکباد دادن نظیری **شعر** چشیم مستت شب بعید گرانی کند

پارسایان را بی خوردن مبارکباد کن **ملول** نسبت آن باعضای آدمی و بدیگر چیزها مثل نہال نیز آمده اول در فصل را در شال رنجه کردن پا گذشت دوم نظیری گوید **شعر** سفر گزین که نہال اول ارملول شود + زمین غربتش آخر به از وطن باشد **مالخولیا** مخفف مالیخولیا سعدی فرماید **شعر** نگذاشت عقل در سر مردی خیال باز + مالخولیای لعبت سیمینه وبربری **مغربل** غربال کرده شده عمعق بخاری گوید **شعر** زمین گرد وار نعل اسپان مغربل هوا گرد وار گرد میدان معنبر **مادام** معروف اما بمعنے مطلق ہمیشہ نیز مستعمل شده خاقانی در تحفة العراقین در ہجو قطاع الطریق قہستان در مقالۂ ثانی گوید **شعر** خوش خفته و زہر پاش مادام + ضحاک دہان واژدہا کام - و نیز بمقالۂ ثالث در تعریف کعبہ نویسد **شعر** مانده ہمه سالکانش مادام + در سعی و وقوف و طوف و احرام **مادر زادی شدن** بر حالتی شدن که در وقت ولادت بوده است خاقانی در تعریف آب و ہوای عراق خطاب نموده گوید **شعر** آن آب و ہوا کند علاجت + مادرزادی شود مزاجت **مُهرِ** بمعنے نگین نیز آید چون مهر خاتم حافظ گوید **شعر** از آن برنگ عقیق ست اشک من ہمه وقت + که مهر خاتم لعل تو ہست ہمچو عقیق **موی بربستن** مستعد و آماده شدن نظامی گوید **شعر** اسپ تعجیل فتنه بر بسته + موی بستن تا بجگاه تو آورده رو بد. کذا فی رشیدی ظاہر امراد از بستن مو آنست که ہنگام رفتن یا دویدن یا مصروف بکاری شدن موہای سر را پیچیده یک جا کرده در کلاه وغیره نگاہدارند تا از پریشان شدن موحرج و فتور در صرف اوقات نشود و آماده شعر عرفی که گیسو بمیان بستن آمده **شعر** چو گیسو بمیان بسته در آمد بچمن + تا الب کند از سنبل در گل جیب و بغل - پس موبستن شاید محمول بر معنی اول نباشد واﷲ اعلم **مرقع** اکثر استعمال آن بمعنی ژنده است که آن را بر سر و دوش کشند بطور چادر یا رضائی و از زمین شعر

معلوم می شود که بمعنے جامۂ آستین دار نیز ہست که پیوند بسیار داشته باشد بطور زنده
و ہو ہذا شعر در آستین مرقع پیاله پنهان کن + که ہمچو چشم صراحی زمانه خون ریزست ماه
چاه کش ماه نخشب و کش بفتح کاف تازی و سکون شین معجمه نام شہریست از
ماوراء النهر نزدیک نخشب و مشهور بشهر سبز ہست گویند حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد
دو ماه ہر شب ماہی از چاه سیام که در نواحی آن شهرست بیرون می آورد که چهار فرسخ
در چهار فرسخ پرتو می انداخت بدر چاچی گوید شعر ہمچو ماه چاه کش بدخواه می جست ارتفاع
از طلوع خویش ہم در مبدأ آغاز ماند مراغه غلطیدن بر خاک اعم از انکه زنده باشد یا از
چرنده اول ظاہرست دوم خاقانی گوید در صفت براق شعر از حوض طهور آب خورده +
بر خاک جنان مراغه کرده موجه عرق در کثرت عرق گویند اسیر گوید شعر ز موجه عرق
شرم پایمال شدیم + غبار ما نتواند کشید آه در آب مظلمه بمعنے وبال مستعمل حافظ شعر
شاه ترکان سخن مدعیان می شنود + شرمے از مظلمه خون سیاوشش باد ماه سیام
بسین مهمله و یای تحتانی بالف کشیده ہمان ماه ابن مقنع که از چاہی که ما بین کوه سیام بود
بر می آورد چهار فرسخ تا چهار فرسخ روشنی میداد گویند جزو اعظم او سیماب بود کذا فی
برہان مغرق بمعنی زرباف مستعمل ست حافظ گوید شعر خوش براتیم جهان در نظر راہروان
فکر اسپ و سیه و زین مغرق نکنیم معشوقه بجای معشوق مستعمل لیس ہا در آخر آن از تصرف
فارسیان باشد نه ہای تانیث حافظ شعر یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد + که ازو
خصم بدام آمد و معشوقه بکام مهر بالضم معروف و بمعنی قفل نیز آمده حافظ شعر در دل ندہم ره
پس ازین مهر بتان را + مهر لب او بر در این خانه نهادیم مختصر نظری بمعنی کوتاه نظری
خاقانی شعر تا کے ز مختصر نظری جسم و جان نہی + این از فروغ آتش و آن از نمای خاک

میل بمعنی میلے ہم مستعمل ست کہ در چشم کسے کشند تا کور شود خاقانی گوید شعر میلے
بر بہا بخرد و در دو دیدہ کشش + باری نبینی این گہر بے بہای خاک محفہ ای محافہ خاقانی
شعر دل کو محفہ دار امیدست نزد اوست + تا چون کشند محفہ ناز استر سخاش ماہ
چار ہفتہ ماہے کہ بعد از بست و ہشت روز از غایت کاہیدگی باریک شود خاقانی
شعر چون ماہ چار ہفتہ رسیدم بسوی عید + تا چار ماہہ روزہ کشایم بشکرش معزم
عزیمت خوان خاقانی شعر وینک خزان معزم عیدست بھر صبح
بر برگ زر نبشتہ طلسم مزعفرش ۔ و این شعر در لفظ طلسم مزعفر نیز نوشتہ شد

باب النون

ندیدم ای دریافت نکردم و در فہم من نیامد فردوسی شعر بیفتاد ترس اندرین لشکرم
ندیدم کہ تیمار آن چون خورم ناہمال ای بے نظیر و بی مانند فردوسی شعر زسیوند مہراب
وازمہر زال + وزان ہر دو آزادۂ ناہمال نامہ کردن ای نامہ نوشتن فردوسی
در جائی کہ منوچہر نامہ بفریدون نوشتہ شعر بشاہ آفریدون یکے نامہ کرد + زنیک و بد
روزگار نبرد نیکی دہش ای نیکے دہ پس شین ماقبل مکسور زائد باشد فردوسی
شعر بر فلکند شادان دل و خوش منش + ہزار آفرین لب ز نیکی دہش ولہ زدادار
نیکے دہش یاد کرد + بدم پوستہا را پراز باد کرد نا برای نفی چیزی آید کہ محمول
بالمواطات تواند شد کما ہو ظاہر گاہی بمعنی نہ نیز آید نظامی گوید شعر دران جای کاندیشہ
نادیدہ جای + در ودار محمد قبول از خدای + ای اندیشہ جای ندیدہ و شاید کہ نادیدہ بمعنی
بود و معنے آن چنین باشد کہ اندیشہ در و نادیدہ جای بود ناخن بند کردن
بمعنی اعتراض کردن فیضی گوید شعر ناخن زدہ در دل خردمند + ناخن نکند درو خرد بند

نسپاس مخفف ناسپاس فردوسی شعر بدین بخشش کرد باید ببند + مکن جانت نسپاس و دل را نژند **ناد انشی** بمعنے بیدانشی فردوسی شعر اگرچه بزرگست مارا گناه + بنادانشی بر نهد پیشگاه - شارح عربے گلستان شعری نقل کرده بود شعر بود مرده هر کس که نادان بود + که نادانشی مردن جان بود **نهفت** بمعنی جای نهفت که خلوت باشد فردوسی از زبان فریدون بسلم و تور گوید ؎ اگر بر منوچهرتان مهر خواست + تن ایرج نامورتان کجاست + که کام دد و دام بودش نهفت + سرش را یکی تنگ تابوت جفت **ناپید** مخفف ناپیدا شعر الٰهی نرم گردان از کرم دلهای خوبان را + وگرنه عشق را ناپید کن یا عشقباز از را **نوشین روان** بمعنی نوشیروان خاقانی گوید شعر پرویز عهد بودی و نوشین روان وقت + احوال نیم کرده جهان چون گذاشتی **نزل آوردن** بردن و نهادن و افگندن بمعنی نزل مهیا کردن پیش کسے بطریق مهمانی یا بمعنے مطلق تحفه آوردن برای کسے نظیری شعر خموشی نزل عشق آرم که بر درگاه سلطانان + کمان بر زه نمی آرند بازوی توانا را - نظامی شعر بهر منزلے کو عنان کرد خوش + همش نزل بردند و هم پیشکش وله نهادند نزلی ز غایت برون + ز هر تحفهٔ تحفهٔ چند گون **نرگس** تشبیه او بمطلق چشم نیز نظیری گوید شعر دامن کشان چو ابر بگلزار می رود + تا آب نرگس که و برق نگاه کیست **نشان** در بعضی مقام بمعنی اثر نیز دیده شده نظامی گوید شعر نگه کرد شه سوی لشکر کشان + کزین به چه باشد عمارت نشان - چه این شعر در مقام شکستن قلعه مدعای زاهد ست **نما** امر از نمودن بر زبان مردم بضم جاری ست اما نظر بمصدر و ماضی که نون آن مفتوح ست بفتح می باید و نیز این دو معمای میر حسین معمائی بر فتح دلالت دارد اول نام افضل شعر بنگر بسوی ما و رخ مه نما ز قصر + کان صورت ست قبلهٔ صاحب دلان عصر سوی ما

الف ست و رخ مہ ق با عتبار قمر و نمار ا بحرف زای منقوطہ ترکیب دادہ نماز ساختہ و نماز قصر نمازی کہ دو رکعت ازان ساقط شود پس از صلوٰۃ کہ مترادف حاصل شدہ صل ماند چہ دو رکعت عبارت از دو حرف اخیر اوست پس الف و قاف و لفظ صل فصل شد و صورت اشارت بہ تصحیف آن ست پس افضل شد دوم بنام امام شعر او راد نماز مائل آن محراب + تکرار اگر کنے بیابی نامش - او ر اد را تحلیل نمودہ سہ جز او و را و دای دال مکسور و مراد از آو یا ست کہ مترادف اوست در معنی تردید و نماز را تحلیل کردہ نما بمعنی امر از نمودن و زای معجمہ یعنی یارا کہ مراد ازان مسمی ست از لفظ مائل دال مکسور بنما پس مائل مادل شود و مادل را باین معنے داشتہ کہ کلمہ ما مقلوب ست چہ دل بمعنی قلب ست و قلب بمعنی مقلوب می آید پس آم شد و از تکرار آن امام حاصل شود نماد در برہان بروزن سواد بمعنی نمود نوشتہ کہ ماضے نمودن ست ای ظاہر شد و نمایان گردید درینصورت واو آن بالف بدل شدہ باشد و بمعنی قاعدہ نیز آمدہ کہ ظاہر کنندہ باشد و بمعنی ظاہر کردہ و نمایان گردانیدہ ہم ست چنانکہ ہم از نسخہ مذکور ظاہر ست نشان بردن سبقت بردن نظامی شعر دو فیل اند خرطوم درہم کشان + ز ہر دو یکے بردہ خواہد نشان نااہلیت در جای نا اہلی ست و این خلاف قیاس ست ابو الفضل در رقعہ کہ بمرزا علی بیگ اکبرشاہی نوشتہ گوید بہر حال اگر مقتضای بشریت گذارہ درکوچہ نااہلیت کہ شاہراہ طبیعت افتاد الخ نام بمعنے اسم و بمعنی ذات نیز آمدہ و اول مشہور ست دوم نظامی گوید شعر کسی کین ستم خیزد از نام او بدین روز باشد سر انجام او ناب خالص و این اکثر صفت شہد و شراب آید و بر ہر چیز خالی از غش و آلودگے نیز اطلاق کنند چون عاشق ناب و وحی ناب نظامے ع می ناب دہ عاشق ناب را - انوری شعر ای زبان راست گویت ہم حدیث و غیب معروف

وهی خیال راست بنیت همنشین وحی ناب **نوک دیده** مراد ازان مژگان جامی در زلیخا گوید شعر بنوک دیده مروارید می سفت + ز دیده خون همی بارید و می گفت **نومید** بمعنی نا امیدی نیز آمده جامی در زلیخا گوید شعر نباشد آب او جز اشک نومید + نباشد نان او جز قرص خورشید - و شاید بمعنی اشک شخص نو امید باشد پس از ما نحن فیه نباشد **نسیم** بمعنی مطلق باد نیز آمده حتی که نسیم خزان بمعنی باد خزان آمده طغرا در رساله تجلیات در بیان کوه دردناک گفته عجب که نسیم خزان رنگ صدای جویبار آنمقام را مجال گذاشته **نیل کاری** بمعنی سیه کاری ابو الفضل در خاتمهٔ دفتر اول اکبرنامه گوید لیکن از واژونی بخت و نیل کاری اختر ادراک معنی بلند نتواند **نیک خواه** بمعنی نیک کار نیز آمده و مثال آن در یای موحده در لفظ بدخواه گذشت **نمازی** پاک و اطلاق آن بر جامه اکثر آمده و گاهی بر عضو مثل رخ نیز آمده نظیری گوید شعر تو خوبرو بهر آلایشی قبول دلی + مساز جامه نمازی رخ نمازی بس **نور** نسبت آن مطلقاً بشب نیز آمده نظیری گوید شعر بمعنی که گرفتاری ایام شناسند + چون شب پره از نور گریزند که دام ست **نی در بنان** از عالم نی در ناخن و استعمال آن بخوردن نیز آمده نظیری شعر بر نامه ام مخند که آشفته خاطران + مو کز قلم کشند نی اندر بنان خورند **نقصان** بمعنی زیان مقابل سود نیز آمده طاهر وحید در رقعه که بدو نقطه خان در ایام محاصرهٔ قندهار نوشته یقین که طرفین اطاعت و عصیان و وقوع سود و نقصان آنرا ملاحظه نموده پرتو شناسائی شمع خرد خود را بمامن عافیت خواهد رسانید **نزاکت گاهی** بمعنی نازک مزاجی و نازک طبعی که عبارت از نفاست مزاج و طبع ست نیز استعمال دارد نظیری شعر ناسازی نزاکت طالع سبو شکست + با آنکه دُرد هم نفکند اندر سبو سبو **نهب** تاراج ظهیر فاریابی شعر زهی مثال ترا بر زمانه آن قدرت + که نهب کرد بکلی بنای کوه و کمر

نوازشات جمع نوازش بطور عربی و این از جملهٔ تصرفات فارسیان ست ملا طاهر وحید
در رقعه از ارقام آورده بمقتضای اینمعنی گوهر قابلیت خانه زادان صدف خلوص
نیست و صفای طویت را الفنون انعامات و صنوف نوازشات شایستهٔ آن میگرداند
نشود یعنی ممکن نیست نظیری شعر نشود که خصم باشد دلِ مهربان مومن + به بتی که
دوست دارد دل کافر نگش نگه چشم بد نظیری شعر به نگهٔ غیر سپندی بسوز + یا رخ
ماه نقابی بپوش نخل چمن طور همان نخل طور جلال آل اسیر گوید شعر مانند اسیران شود
ایمن که ز عشقت + در سایهٔ نخلِ چمنِ طور نشیند نگاه به پیغام از عالم بوسه به پیغام شوکت
گوید شعر قسمتِ شوکت مهجور ز چشمِ سیه ست + نگهی باشد و آن نیز به پیغام بود نوشدارو
دوای نافع مطلقاً نظامی شعر بفرزانه فرمود باهم زراه + کند نوشدارو بران زخم گاه
وازین عالم ست آنچه در گلستان آورده در حق کسی که زخم پلنگ داشت و هیچ دارو
بهی شد گفتند فلان نوشدارو دارد اگر بخواهی احتمال دارد که بدهد نقطهٔ زیاد همان
خال زیاد نظیری شعر نابوده هست و بودم بیدار در نبودم + چون نقطهٔ زیادم از نقش
هژده عالم ناحفاظ بی احتیاط حکیم سنائی در هجو شعرا شعر یک جهان ناحفاظ و
نابینا + در عبارت چرخ و نازیبا نگین دان بمعنی خانهٔ نگین حکیم ازرقی شعر
زمرد و گیهٔ سبز هر دو همرنگ اند + ولیک این به نگین دان برند و او بجوال - نظامی شعر
مه که نگین دانِ زبرجد شدست + خاتم او مهر محمد شدست نم جرم از عالم نم خجلت
وآب انفعال ای نمی که از انفعال جرم بود و این نادرست ناصر علی گوید شعر
نم جرمِ محبت خانه زادان فیضها دارد + گلستانی کند دوزخ زدامانی که من دارم نفت
تای فوقانی بعد از فا روغن مشهور فردوسی گوید شعر بیاگند جرمش بزهر و بنفت +

سوا اثر دہار دی بنہاد تفت **نالہ** نسبت آن بسیاہی از اشعار قدما مفہوم می شود
جلال اسیر گوید **شعر** شب بیاد آفتاب چراغان میکند + میر سد آخر بجائی نالۂ شبخیز ما **نام بردا**
ناموری شیخ عطار **شعر** بہ پیش آفتاب نام بردار + چہ سارخک وچہ پیل آید بدیدار ۔ و
سارخک بخای معجمہ وسارشک بشین معجمہ ہر دو بمعنی پشہ است سعدی **شعر** نرفت از
جہان سعد زنگے بدرد + کہ چون تو پسر نام بردار کرد ۔ فخری جرجانی در مثنوی ویس ورامین
شعر ہر آن کاری کہ باشد نام بردار + شہنشہ مر مرا فرماید آن کار **نقط** جمع نقطہ اما در
معنی مفرد نیز آوردہ اند حافظ گوید **شعر** خال سیاہ رابران عارض سیمرنگ بین + را ست
زمشک اندآن بر رخ ماہ یک نقط ۔ امیر خسرو در قران السعدین در بیان کوتاہی روز ودرازی
شب **شعر** خنجر خور نقطہ از خط شب + کرد حک در ورق نہادش لقب + خاقانی **شعر**
از نقش عید یک نقط ایام برگرفت + بر چہرہ عروس ظفر کرد منظرش ۔ انوری **شعر**
گوئی کہ نوک خامۂ دستور شہر یار + ناگہ زمشک تر **نقطے** زد بر آفتاب **نذر کردن** بطریق
نذر برخود لازم گردانیدن حافظ **شعر** گر ازین منزل غربت بسوی خانہ روم + نذر کردم
کہ ہم از راہ بمیخانہ روم **نہادن** بمعنی مقرر کردن از پیش خود ای در دل خیال کردن
کہ چنین خواہد بود حافظ **شعر** المنۃ للہ کہ چو ما بیدل ودین بود + آنرا کہ خرد پرور و فرزانہ
نہادیم **نیازش** مزید علیہ نیاز فخرے جرجانی صاحب مثنوی ویس ورامین در
مقام رفتن شہر و در ایوان ہمراہ ویس وسپردن ویرو بوی **شعر** سر دشان انبار
نیک بستود + نیازشہای بی اندازہ بنمود **نثار بہا** قیمت نثار خاقانی **شعر**
خود کمترین نثار بہائیست عید را + بیضا وعسکر از ید بیضای عسکرش **نطع** بر بساط
شطرنج نیز اطلاق کردہ اند خاقانی **شعر** شطرنجی شاہی توام قائم زمانہ +

کز نطع مدحت تو برون لشکری نمارم + ورزابنوس روز و شبم لشکری براید + جنبهر نطع مدح چو تو مهترے ندارم **نصر** بسکون صاد بمعنی یاری کردن و بفتح آن هم استعمال کرده اند میر معزی گوید **ع** تا که بگیتی مدد ست ازطرب + تا که بعالم نصرست ازظفر + ازطرب آباد مدد بر مدد + وزظفر آباد نصر بر نصر **نوش** بر دافع سموم نیز اطلاق کنند خاقانے گوید خطاب بآفتاب **شعر** ازخوار زهر آر بهره تب + وزحیوان ساز نوشِ این سم **ندارد** بمعنی باز ندارد نیز آمده صائب گوید **شعر** گر آن سنگے فلاخن را بپرواز می گردد + ندارد لنگرِ کوهِ غم از رفتار عاشق را

باب الواو

ویژه خصوص شلا پویژه ای علی الخصوص فردوسی **ع** بگفتار شیرین بیگانه مرد + بویژه بهنگام جنگ و نبرد + پژوهش نماد بترس از کمین + سخن هرچه باشد بزرفے به بین **وله** بترسم ز آشوب بدگوهران + بویژه ز گردان مازندران **وعدن** ای وعده وحشی گوید **شعر** شکر حقوق و وعده و وعیدِ کلام تو + بر ذمهٔ لسانِ مسلمان کافرست **وعده** در محل وعید نیز آمده عرفی گوید **شعر** هر وعدهٔ جفا که بکوینن کرده بود با بازدی مهر و وفا کرد روزگار **وطن گاه** بمعنے مطلق نشست گاه نیز آمده نظامی در سکندر نامه در مقام رسیدن دوالی والی ابخاز در پیش سکندر گوید **شعر** نوازش گری را با و راه داد + بنزدیکِ تختش وطنگاه داد **ورع** بتحریک رای مهمله مستعمل ست ازین شعر یوسف زلیخای جامی بسکون نیز آمده **شعر** نیارد هیچ عور از ورع و پرهیز + که در طشت زرِ او بنگرد تیز **وام کردن** قرض گرفتن نظیری **شعر** هست راحت الم کلبهٔ احزان بر من + غم ازان خانه کنم وام که ماتم باشد **وام داری** قرضداری نظامی

شعر چو از دام داری خر آزاد شد + بر آسود و از خویشتن شاد شد **واقف** صلۂ آن بحرف بر آمده نصیرای همدانی در وقائع شاه عباس در بارۂ جنگ جغان علی گوید شعر ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک + بی یقین بر عرض و طول لشکرت واقف نه شک **ولی عهد** بکسرۂ اضافت و بدون آن دوم مشهورست اول خاقانی در تعریف خلیفه گوید شعر بر کوه عرش مهد او باد + اقبال ولی عهد او باد **وسط** بتحریک بمعنی درمیان عرفی گوید شعر کنار بحر بی پایان عرفان در وسط یابی + اگر بازور دل شوق او را بادبان بینی **واجب** بمعنی بجل و بموقع و لائق خاقانی شعر زر نگاه عهد رز افشان کند ز شاخ + واجب کند که هست شکر ریز دختر ش - این شعر در تعریف خزان ست و در صدر مصرعۂ اول رز بمعنی درخت انگور دگر سشر ملیه است نه زرگر بمعنی آن که از زر و طلا زیور سازد

باب الهاء

هیون برافگندن ساز سفر مهیا کردن فردوسی شعر هیونی برافگند گردی دلیر بدان تا شود نزد مهراب شیر **هشیوار** ای هشیار فردوسی شعر هر آنکس که دل بند داند رجهان + هشیوار خوانندش از ابلهان **هاهوی** بغیر یای تحتانی بعد از الف نیز آمده اسیر گوید شعر هر کجا شوری بهاهوی دل ست + تا نفس بر می کشد بوی دل ست **هر** ترتیبۂ کل افرادی ست و مضاف الیه آن گاهی بکر رنیز آمده فردوسی شعر ز هر گونه گونه درفشان درخش + جهانی شده سرخ و زرد و بنفش **هدیۂ شاهوار** هدیۂ لائق شاه و لفظ شاهوار اکثر در صفت گوهر آمده این نادرست فردوسی گوید شعر بر دیگر دینار آفرین شهریار + بسی دادش از هدیۂ شاهوار **های مختفی محذوف**

ہم شود مولوی معنوی **شعر** در دل ہر امتی کز حق مزہ است + روی دادار پیمبر معجزہ
است **ہوسناک** مقابل عاشق نیست مثل بوالہوس بل بمعنے خواہشمند و
آرزومند ست و گاہی بمعنے آرزوی شیوۂ کہ رندانہ کنند ہم باشد اول نظامی **شعر**
بنا دیدہ دیدن ہوسناک بود + ہر ہباکہ شد چست و چالاک بود - دوم حافظ **شعر** چون
پیر شدی حافظ از میکدہ بیرون شو + رندی و ہوسناکی در عہد شباب اولے
ہم برآمدن یعنے برابر شدن چہ بر بمعنی بدن ست و ہمچنین کسے برابر او باشد
خاقانی **شعر** با سیاہی سنگ کعبہ ہم برآید در شرف + سرخی سنگ منا کز خون
حیوان دیدہ اند **ہنگامہ بلند شدن** ہنگامہ گرم شدن نظیری **شعر**
نی ہمین ہنگامۂ رسوائی من شد بلند + عشق دائم بر سر بازار مستور آورد **ہر کجا**
بمعنے ہر جا نظیری **شعر** ہرزہ دفتر امید ہر کجا مگشای + کہ مبتلای ہوا کار دہی
دارد **ہرزہ مست** مستی کہ حرکات بیہودہ ازو سر زند نظیری **شعر** تہ جرعۂ ندادکہ
اسرار دوستی + لائق ہرزہ مست سر چار سو نبود **ہنگامہ روشن بودن** از عالم
ہنگامہ گرم بودن نظیری **شعر** عشق را ہنگامہ امروز از نظیری روشن ست + ہر طرف
از گفتگویش گرم محفل کردہ اند **ہمایون کردن** مبارکباد دادن نظامی **شعر**
رسولان رسیدند با ساو باج + ہمایون کنان شاہ را تخت و تاج **ہم جام** بمعنی ہم کاسہ
نظیری **شعر** رندی کہ می فروش ندادیش دردمی + مشہور خاص و عام بہم جامی تو
رفت **ہا ہا** بمعنی ہای ہای نعمت خان عالی **شعر** گشت او مشغول بر ہا ہاے خود +
ما حضر نیز آنچنان بر جای خود **ہا یہا** بدون تحتانی اخیر مرزا مومن استرابادی **شعر**
ہا و ہوئی میرسد امشب بگوشم ہوش باز + ہمنشین از گریۂ بر ہا یہا معذور دار -

سنجر کاشے در قصیدۂ منقبت حضرت امیر المومنین کہ ردیف آن الف مقصورہ است
ہ در موج خیز دامن من کش کنارہ نیست + ہمچون حباب کشتی نوح ست بی بقا
سلمان بدشت ارزن اگر دیدیم چنین + بگریستے بحالتم انگہ بہا بہا ہزار در معنی مطلق کثرت
نظیری شعر بفتوی خرد بار سا طلاق دہم + اگر ہزار بہ بخشند مہر دختر تاک ہفتاد و اند
ملت ہفتاد و دو ملت نظیرے شعر آنکس کہ دین ندارد گوید کہ عارفم + تکفیر او
بملت ہفتاد و اند کن ہاتف راہ از عالم ہاتف خمخانہ و ہاتف کوہ خاقانے در
تعریف ناقہ گوید شعر با ناقہ شنو کہ ہاتف راہ + میگویدانت ناقۃ اسد ہفت زمین
ہفت اقلیم خاقانے شعر جم ہفت زمین بدین نگین داشت + تو نتوانی
یکی زمین داشت - ای جم بسبب این نگین بر ہفت اقلیم حکمران بود تو بسبب آن
نگین حکومت یکزمین نتوانی کرد ای توانی کرد و مراد از یک زمین شروان ست
ہمقرین بمعنے قرین خاقانے در صفت دجلۂ بغداد گوید شعر تا با کف و باد
ہمقرین ست + خاتم خاتم نگین نگین ست - حافظ شعر ہر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین
دارد + سعادت ہمدم او گشت و دولت ہمقرین دارد ہزیمت بمعنی گریختن و
بمعنے گریزان نیز استعمال کردہ اند نظامی در جنگ روس گوید شعر عنان سوی لشکر
خویش داد + ہزیمت ہمیرفت چون تندباد ہردوان بمعنی آن ہر دو کہ اسم اشارہ
موخر شدہ و شاید مزید علیہ ہر دو باشد فخرے جرجانی صاحب مثنوی ویس و رامین
در مقام رفتن شہرو در ایوان ہمراہ ویس و سپردن وی در بوی شعر پس انگہ دست
ایشان را بہم داد + بسی کرد آفرین بر ہر دو آن یاد ہاموارہ مزید علیہ ہموارہ فخرے
جرجانی در مثنوی ویس و رامین در حمد گوید شعر دگر بے آسمان بودی ستارہ +

جهان پر نور بودی ها مواره هر چه بود گو می باش بت

شعر گفتم اسرار غمت هر چه بود گو می باش + صبر از این بیش ندارم

هارون شاطر خاقانی شعر هارون صدر او ست فلک زانکه انجم سر

جلاجل کمر ست از زر سخاش همقرین بمعنے قرین لیس هم زائد باشد

شعر کیست زمرد ان که هست تیغ ترا هم نیام + کیست زعفران که هست دم ترا

باب الیاء التحتانیة

یک زخم بمعنے کسی که بیک زخم کار دشمن تمام کند فردوسی شعر بشد زال یک زخم بنشست زال + می و مجلس آراست بفراخت بال یای مجهوله در آخر مضارع افادهٔ ماضی استمراری دهد چون دهدی و کندی و امثال آن انوری شعر ز نور رای تو روشن شدست راه سپهر + وگرنه کی رودی آفتاب جز بعصا - فردوسی شعر تو گفتے که الماس جان داردی + همان گرز و نیزه روان داردی - و در شعر انوری شعر عدل تو بود گر نه جهان را نماندی + تا خشک سال جور فلک هیچ خشک و تر - ظاهرا نماندی فعل ماضی ست از قبیل اظهار نون و از ما نحن فیه ست این شعر خاقانی شعر بانگش زندی ز عالم پاک + یا حسان العجم فدیناک یاد کردن در محل بیان کردن مطلق آمده فردوسی شعر من اینک پس نامه بر سان باد + بیایم کنم هر چه رفت ست یاد و له بدست خودش تاج بر سر نهاد + بسی پند اندر ز ها کرد یاد - و بمعنے ذکر کردن نیز فردوسی شعر پسر چون ز مادر بدینگونه زاد + نکردند یک هفته بر سام یاد دیگی بجای یک باره مستعمل فردوسی شعر سیکے باره سر پیش اسمر نمود + سیاهی بسرخے همی بر فزود یاد رفتن بمعنے از یاد رفتن

میازخان خالص گوید شعر وعده وصلی که ای همه پاره یاوت رفته است

پاره یاوت رفته است یتیم آنکه پدرش بمیرد اما فارسیان بر کسی که

اگرچه پدرش زنده باشد نیز اطلاق کرده اند خاقانی گفته شعر یتیم دار

ضائع ست دلت + بر در یتیم نوازی بود چون عنقا سیمرغ سخن

بنوازش آن زر کرده بود درین جا آن را یتیم گفته با آنکه پدرش زنده بود یار فروش

مداح یار و ستایش کننده آن شاعری گوید شعر بهر کجا که روم وصف دوستان گویم

برای یار فروشی دکان نمی باید - و بمعنی ترک یار کننده مفهوم می شود چنانکه در لفظ خویش فروش

فروش در شعر نظیری یا در جای دیگر گفته شد الیقین بجای بالیقین بحذف موحده نیز

مستعمل ظهیر فاریابی شعر عدو اگرچه یقین می شناخت هستی خویش + خیال تیغ

باز در گمان افکند - ای بیقین می شناخت و بمعنی صاحب یقین ای یقین کننده نیز آمده

اوستاد فرخی شعر من یقینم که درین پنجه سال هیچ کسی + در خور نامه تو نامه

کس نفرستاد یاقوت دست افشار شالش در زر دست افشار

گذشت یاد طرف اللسان یادی که بر سر زبان باشد

و این را در هندوستان نوک زبان گویند و مراد انیست

که بسیار از هر دست خاقانی شعر

اوصاف تو نیز شاه هندی را +

یاد طرف اللسان

یتیم فروار

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رفقاء، مجلس انتظامی، مجالس تعلیمات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲- اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیات ملحقہ، گزیٹیڈ عہدہ داران جامعہ اور اراکین دارالترجمہ دس کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۳- طلباء میں رجسٹر شدہ دو کتابیں بی۔ اے اور انٹرمیڈیٹ کے طلبہ تین کتابیں ایم۔ اے، ال ال۔ بی یا تحقیقاتی جماعتوں کے طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۴- مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے بحساب ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔

۵- بشرط موقع کتابیں مکرر جاری کی جا سکینگی مگر اس غرض سے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶- کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو تشخیص پر ذمہ داری عائد ہوگی۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے نہ لگایا جائے۔

۸- قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکینگی۔ فقط